یکی از مناظر باغ بکرامی در کابل

کابل شمارهٔ (۸۳) سال ۷

آدرس : انجمن ادبی ، جادهٔ ابن‌سینا
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باع ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف نصف قیمت

ماه دلو ۱۳۱۶ هجری شمسی — جنوری - فروری ۱۹۳۷ میلادی

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
وسائل پیشرفت زبان پشتو	جناب محمد رسولخان تره‌کی فارغ التحصیل مکتب حبیبیه	۱
فلسفهٔ بدائع	جناب محمدقدیر خان تره‌کی	۱۲
نهضت ادبی ما یا پیشرفت زبان پشتو	یار محمد عضو انجمن	۱۹
عدم تعادل درقوای روحی	نگارش جناب احمدالله‌خان کریمی	۲۷
خدمات اسلام درعلوم و تراجم	نگارش و تتبع جناب امین‌الله‌خان زمریالی	۳۲
حکیم سنائی و سنین عمر او	ترجمهٔ جناب ملك الشعراء	۳۹
سواد بی پوختنی	به قلم دجناب سراج الدینخان	۵۰
در میان جنگل	ازطبع جناب عبد الحکیم‌خان متعلم افغانی درجاپان	۵۹
غزل	ازطبع جناب سید شمس الدینخان مجروح	٦٤
زفیض علم رسد آدمی بعالم عزت	از طبع جناب « صبا »	٦٥
به‌قرنوقرنوجورشوی شنکی باغ او بوستان، ورورو	ازطبع جناب « الفت »	٦٦
پت	از طبع جناب « خادم »	٦٨
نهر	بقلم جناب احمدالله‌خان کریمی	٦٩
قصه	بقلم جناب قیام الدینخان « خادم »	۷۲
سلطان محمود	ترجمهٔ جناب عبدالغفورخان امینی	۷٤
بگرام	تالیف جناب احمدعلیخان کهزاد	۸۱
قصور	انجمن	۸۸
ارمغان بدخشان	نگارش شاه‌عبدالله‌خان بدخشی	۹۱
اقتفا از شیخ	جناب امین‌الله خان زمریالی	۹٦
پرسش ادبی	جناب گل پادشاه خان الفت	۹۷
نفحة العنبر	انجمن	۹۹
ساعات فراغت	جناب احمدالله خان کریمی	۱۰۰
تذکر به نو آموزان پشتو	جناب گل پادشاه خان الفت	۱۰۵
تقرر معین دوم معارف	شعبهٔ نشریات	۱۰۸
صحبتهای موجز علمی وفنی	«	۱۱۰
درمؤسسهٔ دندانسازی	«	۱۱۱
غلطنامه		۱۱۲

تصاویر

	صفحه
ع ، ج عبد الاحد خان رئیس شورا	۱۰
وکلای محترم شورای ملی مربوط ولایت کابل	۲۰
وکلای محترم شورای ملی مربوط ولایت قندهار	۲۰
وکلای محترم شورای ملی مربوط ولایت هرات	۲۸
وکلای محترم شورای ملی مربوط ولایت مزارشریف	٤٦
وکلای محترم شورای ملی مربوط ولایت قطغن و بدخشان	٥٤
وکلای محترم شورای ملی مربوط حکومت اعلی مشرقی	٦۲
وکلای محترم شورای ملی مربوط حکومت اعلی جنوبی	۷۰
وکلای محترم شورای ملی مربوط حکومت اعلی میمنه	۸۰
ع ، ص عبدالاحمد خان معین دوم وزارت معارف	۱۰۸

وسائل پیش رفت زبان پشتو

به قلم جناب محمد رسول خان تره کی
فارغ التحصیل مکتب حبیبیه

چندی قبل درشمارهٔ نومره (۷۸) مجلهٔ کابل اقتراحی در زمینهٔ (طرق ووسائل ترقی و تعمیم لسان پشتو) وضع علاقه مندان وار باب ذوق وقریحه را دعوت داده بودیم تا افکار و نظریات خودرادرینخصوص تحریر و به انجمن ادبی بفرستند حضرات چند ، این دعوت ما را استقبال نموده مقالات قابل استفادهٔ ترتیب و به انجمن تقدیم داشتند انجمن درپایان ختم مدت اقتراح تحت ریاست ع ، ج ، وزیر جوان وفاضل معارف و ع ، ج محمد نوروز خان سرمنشی حضورملوکانه رئیس افتخاری انجمن وچندی از فضلای دیگر مجلسی جهت قضاوت وتعین درجهٔ

مقالات دائر نمود مجلس درظرف دوروزمقالات رایگان یگان ازعینك انتقاد ومحك صرافی گذشتانده به‌ذوات ذیل چنین حق درجه دادند:
جناب محمدرسول خان تره کی فارغ التحصیل مکتب حبیبیه نومره (اول)
جناب محمد ابراهیم خان عفیفی معاون روز نامهٔ اصلاح نومره (۲)
جناب سید قاسم خان رشتیا مدیر نشریات انجمن نومره (۳)
در پایان قضاوت برای ذوات مذکور جوائز لائقی اعطا وفیصله شد تامقالات اوشان تدریجاً نشرشود. اینك ازجملهٔ مقالات مذکور درین شماره به نشر مقالهٔ نومره‌اول اکتفا نمودیم:

* * *

فاضل محترم مدیر صاحب عمومی پشتو تولنه!

درشمارهٔ(۷۸)مجلهٔ کابل‌مضمونی‌خواندم که گویا انجمن‌محترم ادبی‌خواسته‌است زمینهٔ پیش رفت وتعمیم زبان پشتورا بوسیلهٔ افکار عامه و نویسندگان فراهم کند؛ این خبر بنده‌را که یکی‌ازشیدایان این زبانم واداشت تامطالعاتی را که از چندیست درین زمینه‌مینمایم به آن انجمن‌محترم عرضه دارم؛ این است عرض کرده می‌شود:

ماوقتی میخواهیم‌زبان آبائی واجدادی خود را دراثرمراحم والطاف حکومت مصلح وتوجهات وزیر دانشمند معارف ع،ج سر دار محمدنعیم خان رسمیت بدهیم وآنرا درقطار السنهٔ زندهٔ دنیا داخل نمائیم باید متوسل به علم شویم وبه بینیم لانگو ویستیك (علم‌السنه) مارا ازچه راه میتواند به مأمول و مقاصدما نائل گرداند؟ زیرا امروز دنیا دنیای علم است وهیچ کاری را نباید جز از علم از

چیزی دیگری انتظار برد ؛ پس وقتی بنا باشد به علم اتکاء کنیم علم زبان به مامی فهماند که مادرین مورد از همه اول‌تر باید به سه موضوع مهم دست بزنیم ازقبیل (۱) آموختاندن زبان به تمام افرادیکه زبان پشتو نمی دانند (۲) تدوین قاموس مکمل پشتو ، (۳) کشف قوانین صرف ونحو زبان وبوجود آوردن صرف ونحومکمل مذکور .

این است که در ذیل اصول عمل را درهرسه موضوع مذکور ازنقطهٔ نظر علم عرض میکنم :

چطور باید زبان را بالای عامه آموخت ؟: درین جا ازنقطه نظر علم التربیه (پدا گوژی) وعلم النفس (پسیکو لوژی) داخل بحث می شوم زیرا اولی بمااصول تدریس زبان ودومی جنبهٔ اخذتعلیم وآموختن آن‌را نشان میدهد .

دوعلم متذکرهٔ فوق بما میفهماند که درین مرحلهٔ که‌زبان پشتورا تازه میخواهیم مثل طفل رضیعی بپا ایستاده کنیم محتاج بسه اصل عمده میباشیم : وجود معلم‌لائق برای کورس ها ، مشخص نمودن اصول صحیح تعلیم زبان ، تالیف کتاب متود یك (اصولی) درسی برای ایشان ، پس وقتی معلوم‌شد که ماازنقطهٔ نظر علم التربیه وعلم النفس احتیاج‌شدیدی به معلم ، اصول تدریس ، کتاب درسی داریم‌لازم می‌افتد نشان دهیم که چطور میتوان این سه احتیاج را از بین برد ؟

معلم :

درین هیچ شك نیست که درشهر مااشخاص متعدد وزیادی وجود دارند که زبان پشتورا خوب میدانند ولی چیزیکه درین جاقابل دقت میباشد این است که دانستن زبان غیر ازمعلمی زبان است زیرا معلمی صنعتی است که باید آن صنعت

رایاد گرفت وپس از ان و ظیفهٔ معلمی را عهده دار شد خوب پس چنین است چه کنیم ؟ انجمن ادبی ویاوزارت معارف باید اشخاصی را که در کورس های مرکز واطراف ، زبان درس میدهند یك مدتی زیر تعلیم گرفته بآن‌ها اصول تعلیم زبان را بیاموزد وبعد که ایشان شایستهٔ معلمی شدند باین عهدهٔ خطیر مقرر کند وحتی اگر بیم مصارف زیاد دامنگیر نمی بود میگفتم که مثل کورس مستعجل معلمین مدارس باید ازطرف انجمن یاوزارت جلیله کورسی برای بوجود آوردن معلمین زبان پشتو تأسیس شود تاازین راه کاملاً آسوده می شدیم .

اصول تعلیم زبان :

P.4

این اصول که اکنون در کورس هادیده میشود اصول علمی نیست ونمی تواند مارا به مأمول مقدس ملی نائل کند زیرا : درس مرتب داده نمیشود ودر هر درس معلوم نیست که معلم چه قدر لغت وبه چه اندازه اصطلاح را استعمال کرده دراطراف آن مذاکره میکند دلیل آن هم اینست که تا کنون پروغرام مفردات که برای هر کدام از شعب تعلیمیه ضروریست برای این کار وضع نشده پس چه باید کرد ؟ باید دروس تمام کورس ها یك دست و یك آهنگ شده پرو غرام مفردات آن سنجیده شود ومثلاً در ان پروغرام تصریح شود که در کتاب درسی سال اول باین مقدار لغت بایدبکار برده شود و این مقدار را باز هم باید به عدهٔ دروسیکه در ان سال مقرر است مثلاً درسال ١٠٤ درس تقسیم نمود و معلمیکه آن را به طلاب درس میدهد چون او اصول تعلیم و تدریس زبان را از انجمن آموخته است به کمال موفقیت میتواند آن را عملی کند ونیز باید کمال دقت را بخرج داد تا اصول تدریس بر طبق اصول برلیس بوده باحیات روزمرهٔ

نو آموزان رابطهٔ محکمی داشته باشد .

معلمیکه نو آموزان را درس میدهد در هر درس باید در اطراف همان لغاتیکه به طبق پروغرام در همان روز معین است صحبت کند بهر کدامی از لغات که توام باژه ست (حرکات اعضا) ادا کرده می شود چندین مرتبه در سمع طالب نفوذ و در مقابل چشم او تجسم کند وطبعاً این قبیل درس تا ابد فراموش شاگرد نمیشود زیرا تعلیم السنه اکنون درتمام دنیا بر روی همین‌مبانی استوار است .

هم چنین است در سال های دوم و سوم . . . . که باید عدهٔ لغات در دروس هر سنه متدرجاً زیاد ومعین باشد تا بالتدریج عدهٔ لغات درذهن شاگرد بحدی بالغ شود که او را از حوائج روزانه اش مستغنی نماید .

کتاب :

کتابهای که برای آموختن پشتو وتدریس کورس ها تدوین ونوشته می شود باید برروی مبادی علمی ریخته شده باشد مثلاً در کتاب اول پشتو اولاً درنظر گرفته شود که عدهٔ لغات چقدر باید باشد زیرا پشتوی خالص درمراحل اولیه سبب یأس و دل سردی نو آموزان میگردد ، بعد ازان که عدهٔ لغات مشخص شد دیده شود که در سال اول چند درس داده می شود تا همان عدهٔ لغات به دروس مذکوره بطور تدریج تقسیم گردد .

این لغات لازم است تماماً از لغات ضروریهٔ که در حیات روز مره بدرد نو آموز میخورد گرفته شده باشد . در اصول وضع کردن درس ها لازم است

که به تبویب کتاب هم دقت گردد یعنی باید ملتفت شد که همان عدهٔ لغاتی که در یك درس بطور قرائت آموخته می شود در درس ما بعد عین همان لغات بصورت تمرین تکرار گردد تا هم جنبهٔ کتبی و هم پهلوی محاوره وی زبان فرا گرفته شود ، جملات کتاب اول بسیار کوتاه و لغات هم تاحدیکه ممکن است از همان لغاتی باشد که مور فولوژی (حروف مرکبه) آن عدداً کم باشد تا شاگرد خود را به سبق غالب بداند نه مغلوب !

در کتابهای ما بعد یعنی دوم ، وسوم . . . . متدرجاً بر عدهٔ لغات ومورفولوژی کلمات باید افزود تا سویهٔ طلاب کم کم و متدرجاً بلند رود .

معلمیکه کتاب را درس میدهد باید که اصول علمی زبان را آموخته و وقتاً فوقتاً از انجمن ادبی سر رشته بگیرد و بهر مشکلی که بر خورد آن را از ان مؤسسهٔ محترم استفتاء کند .

تدوین قاموس مکمل پشتو :

درفوق گفتیم که علم زبان مارا بسه مسئلهٔ اساسی مواجهه میکند که یکی از همان سه مسئله تدوین قاموس پشتو بود .

دردنیا وقتیکه قاموس های زبان را میسازند هیئت های بسیاری تشکیل شده ده بده ، قصبه ، بقصبه میگردند تا لغات را از سینه های عوام ودماغهای مردم بیرون کرده قید کنند اگر بنده هم پیش نهادی کنم که باید انجمن ادبی این کار را بکند قلت فرصت و زیادت مصارف درین راه شاید سکتهٔ در کار پیش کند زیرا این کار اقلاً بیست سال وقت لازم دارد درحالیکه ما ازسه‌سال

بیشتر مهلت نداریم و بعد از مرور سه سال باید دارای قاموس مکمل باشیم پس چه کنیم ؟ بعقیدهٔ عاجزانه اولاً باید تمام کتب لغات موجوده را که رجال داخل و خارج در هر زمانی نوشته اند حاضر کرده به تمام آنها مرور شود و بعد ازان یك قاموسی از السنهٔ زندهٔ دنیا مثلاً فرانسه یا جرمنی را گرفته لغت به لغت خوانده و در مقابل آن از هر کدامی از همان کتب لغت لغاتی که مورد اشتباه نباشد و هیئت داخلی انجمن آن را صحیح بدانند نوشته شود و اگر احیاناً دران کتب و حافظه های اعضای انجمن مقابل لغات مذکور لغاتی وجود نداشت همان لغات‌را جمع کرده ازاهالی دهات وقصبات دوردست که کمتر با شهر ها و مقامات فارسی زبان اختلاط و امتزاج نموده باشند مثلاً مردم منگل وجدران و افاغنهٔ بین غزنی و قلات (مقر) پرسیده شود که آیا آن‌ها در برابر آن لغات چیزی دارند یا نه ؟ زیرا که آن اقوام تا کنون خوش بختانه اصلیت قومیت خود ها را کاملاً حفظ و لغات زیادی از فارسی را قبول ننموده اند .

غیر ازین در کتاب لغت باید تمام لغاتیکه در هرسه مقامات عمده : مشرقی ووسط افغانستان (مثل حوالی واطراف کابل الی قلات) ومغربی وجود دارد قید شود و اختلاف لهجه ها که در بعضی از موارد مثل (زمك و ایمزك) بکلی بعضی لغات را دگرگون کرده است در حواشی و یا بین قوسین اشاره گردد اگر احیاناً لغتی در یك سمت نبود سعی شود تا در سمت های دیگر آن لغت پیدا و قید قاموس گردد .

اگر در لغتی اشتباه بین حضراتیکه قاموس میسازند واقع شد وآن اشتباه حل نگردید طوریکه مطلع خواهند بود اصول علمی چنین است که آن لغت را از اشخاص باسواد نباید پرسید ورجوع کرد بسینه های ساده و بی آلایش عامه مثلاً در بازار ذغال فروشی باید رفت وازسار بانان اشتر آن راجویاشد که آن هاچه میگویند ؟ هرچه ایشان گفت درست است زیرا تاهنوز وجدان ومشاعر ایشان تحت تاثیر اقوام دیگر نرفته اصالت خود را بخوبی حفظ کرده اند چه در دسر بدهم زحماتیکه (جوهری صاحب صحاح اللغة «۱») در تدوین لغات عرب نموده وتا کنون ضبط کتب تاریخ وسیر است وکارهائیکه ترك ها در تدوین لغت خویش مینمایند همه مصداق قول عاجز است .

سومین چزیکه گفته بودیم مسئلهٔ اساسی این امر است تدوین وترتیب گرامر مکمل پشتو بود این است که درین زمینه هم تاحدیکه مطالعات بنده درعلم زبان معاونت میکند مصدع میشوم :

گرامر پشتو بخیال من مهمترین قسمت این موضوع است چه وقتی انسان بیاد گرفتن زبان پشتو اقدام میکند و چیزی میخواند کاملاً برو مبرهن میشود که تاکنون برای پشتو هیچ گرامری وضع نشده وعدم آن صدمهٔ شدیدی به اوصله وشوق نو آموزان وارد میکند بخیال این ناچیز اگر انجمن محترم برای تدوین گرامر ورفع عوامل متعدد خلاف قیاس واین همه مؤنث های سماعی طوریکه درتمام السنهٔ دنیا مشهود است تمام مصادر ودرصورت ممکنه اسماء رابدست های معین ومشخصی جدا کرده

(۱) جوهری همان مردی است که ده بده گردش کرده کتاب لغت مکمل عربی را نوشت وواقعهٔ مشهور «اقتل السراج» هم مربوط باوست .

قوانین لایتغیری انها را دریابداز یك طرف زبان را سهل و از طرف دیگر خدمت بزرگی است که به نو آموزان و ملت و وطن خود انجام میدهد . زیرا تا زمانیکه این کار انجام داده نشود یاد گرفتن زبان ما مثل زبان جاپانی و یا چینی در حکم اعمال مستحیل خواهد بود . و هم برای این کار از کدام متخصص زبان که متاسفانه در وطن ما نیست از خارج استعانت شود نقصی نخواهد داشت .

و نیز در تدوین گرامرهم نباید عوام را ازنظر دور داشت زیرا قوانین مسلمهٔ زبان درسینه های عوام است نه درصحائف کتب . مثلا اگر در کدام یکی از عوامل گرامری در بین متصدیان این امراختلافی رو دهد این اختلاف را نه کتب موجوده و نه فضلای پشتو زبان بلکه عوام میتوانند رفع کنند باین صورت که چند نفرمتعددی را از اقوام پشتون خالص پیدا کرده ایشان را فرد ، فرد استفسار باید کرد تا آن‌ها دران زمینه بدون اینکه از دیگری نقل قول نمایند آن چه یاد دارند بگویند و بعد از ان بائست دید که اکثریت بکدام طرف است . بهرطرف که اکثریت راجع و آن اکثریت اختلاف را رفع و با عقل و منطق و ظواهر که یگانه طریق استدلال در مسائل علمی میباشد مطابق بود حکم صحت داده میشود والا بدستجات دیگر قومی جهت رفع اشتباه رجوع میگردد

بعدازان که قوانین گرامری زبان کشف شد طبعاً کتاب گرامر نوشته می شود وباید در نوشتن این کتاب هم ازاصول علمی گرامریك استعانت شده کتاب گرامر یکی از السنهٔ زندهٔ دنیا استاد قرار داده شود . زیرا اصول وعلم در همه جا یکسان بوده کرهٔ ارض وطن و بشریت ملت او است .

ع ، ج عبدالاحد خان وکیل کابل رئیس شورا که در دورهٔ سوم نیز از طرف وکلای شورا به ریاست انتخاب شده اند

این بود مطالعات عاجزانه در اطراف موضوعات عمدهٔ زبان ضمناً بد نخواهد بود که راجع به بعضی مسائل دیگری که به اینموضوع ذیعلاقه است اشاره گردد: یکی از مسائلیکه باید ذکر شود عدم سرعت وتأنی مردم است در آموختن زبان :

نظریهٔ عاجز درین زمینه این است که باید ایشان را بین خوف ورجاء قرار داد تا خوبتر ساعی بوده بمدت کمی آن را بیاموزند مثلا باید قدغن شود که در فلان تاریخ اگر زبان پشتو را مامورین نیاموخت این طور . . . همرای اوشان معامله خواهد شد واگر آموخت چنین. . . مکافاتی بایشان دادهٔ خواهد شد .

این کارچون بر طبق غریزه وسای کالوجی بشر است بسیار موثر واقع میشود دومین مسئلهٔ که باید نا گفته نماند محتویات اخبار زیری میباشد. اخبار زیری باید بعوض مضامین موجوده چون یك اخبار تعلیمی است در اطراف لغات و اصوات وتغیر آن ها در اقوام مختلفه و درجهٔ اختلاف آن ها وتصریف بعضی

لغات بصورت(انالیسز) تجزیه واشتقاق کلمات ولغات بحث کند. سومین نکته این است : بهر اندازهٔ که امکان دارد باید به نشریات کتب متنوعه در پشتو سعی گردد تا اشخاصیکه پشتو میدانند ازان ها فی الحال استفاده ونو آموزان هم محیط عرفانی زبان را وسیع دیده بشوق بیایند . ضمناً تبلیغات را نیز نباید از خاطر کشید .

چهارمین سخن بنده ایرادیست که بحروف موجودهٔ پشتو دارم واگر زمینه را مساعد و اقتضای زمان در برابرم مانع نمیشد این ماده را مادهٔ نخستین و اصلاح حروف را بر طبقی که بهتر باشد عرض میکردم ولی چون ایجابات فوق در نظر است این گفتهٔ خود را پس می ستانم در خاتمه موفقیت تان را در احیاء و تعمیم زبان ملی ما پشتو ازخدا خواسته بهمین قدر اکتفا میکنم .

فلسفهٔ بدایع

Estèhtique

محمد قدیر تزکی

مقدمه ، تقسیمات فلسفهٔ ارسطو ، جمال در نظر ارسطور ، علائم جمال : نظام تناسب ، حدود معین چهارمین علامت جمال : عظمت ، نتیجه ، فرق بین خوب وجمال ، خاتمه

در شمارهٔ (۸۰) مجلهٔ کابل تحت عنوان فوق در اطراف نظریهٔ جمال افلاطون بحث کردیم وتاحدیکه مدارك ومأخذ مااجازه میداد افکارحکیم مشارالیه‌را که دراطراف جمال دارد مورد بحث قرار دادیم اینك درین شماره افکار شاگرد عالی مقام او (ارسطور) که راجع به جمال اظهار نموده مورد مطالعه قرار داده می‌شود .

تقسیمات فلسفهٔ ارسطو :

ارسطو در عین اینکه افکار فلسفی افلاطون را احترام مینمود معهذا فلسفه را کاملاً استقامت جدیدی بخشیده آن‌را بانتهادرجه وسعت ونیرو بخشید از ین سبب هرشعبهٔ از فلسفهٔ این استاد دارای اصول وقواعد جدید وبکری میباشد زیرا اوفلسفه را بسه قسمت عمده از قبیل فلسفهٔ نظری ، فلسفهٔ عملی ، فلسفهٔ آرتیستیك (صنعتی) تقسیم نموده بود .

ارسطو چون در اطراف قسمت سوم مذکور که عبارت از فلسفهٔ صنعت یا به عبارهٔ دیگر نظریهٔ جمال باشد بحث عمیق ودقیقی ننموده بود ازین سبب قسمتی از فلسفهٔ مذکور که بالنسبه درك کردن آن مشکل تر است همین قسمت فلسفهٔ او میباشد .

مورخین وارباب تتبع وتحقیقیکه درفلسفهٔ ارسطو دارای اطلاع وتبحر اند میگویند که :

« برای توصل به کنه حقائق تفکرات اسطور که در اطراف جمال نموده لازم است به دو کتاب معروف ارسطو یعنی کتابهای (poetika) و (retorika) مراجعه شود» ونیز همین علما میگویند که قسمت دوم کتاب اول الذکر مذکور از بین رفته وارسطو درین کتاب خود فاجعه (تراژدی) و داستان و در کتاب دوم مذکور موضوع خطابت را مورد بحث قرار داده قسمت لیریك (تغزل) را بکلی اهمال کرده بود زیرا نبض فلسفهٔ ارسطو برخلاف استاد خود افلاطون نبضی بوده است عاری ازهیجان وهیمان واینکه جمال در نظر ارسطو چطور بوده‌است این است بحث کرده می شود :

جمال در نظر ارسطو :

ارسطو جمال را اولا ازنقطهٔ نظر اشیا مورد بحث قرار میدهد چه اودرقسمت متافزیك (ماورای طبیعه) فلسفهٔ خود وقتیکه میخواهد در اطراف جمال بحث کند چنین میگوید :

« ما احساسات ومشاعر خود را دوست داریم زیرا آن هاوسیلهٔ ادراك ما

میباشند وهر چیزرا بواسطهٔ آن ها میآموزیم ومحبوب ترین حس درنزد حس ما باصره است چونکه اوبه نسبت تمام حواس اربعهٔ دیگر ما زیاده تر زمینهٔ علم مارا ازعالم خارجی مهیا میکنند . »

تمام انسان ها ازدیدن صورو اشیای نفیسهٔ که دست یك صنعت کارماهروزبر دستی آن رابوجود آورده باشد خوش میشوند علت این هم مبرهن است زیرا ذوق آموختن هرچیز طبعاً درنهاد انسان موجود بوده هرچیزیکه در چشم او خوش وزیبا جلوه کند اورافریفتهٔ خود میگرداند وبفکر میاندازد که بایداوهم اگربتواند نظیرآن را بوجودآرد بنابرهمین علل وموجبات است که دیدن تصاویر قشنگ حس بدیع انسان رابه هیجان درآورده سبب تحریك احساسات اومیگردد.

رویهمرفته حس تقلید وآموختن انسان ها رابه دوست داشتن اشیای نفیسه وجمیله وادارمیکند یعنی انسان چون‌خواهان آموختن ویادگرفتن هرچیز است لذاحسن و زیبائی را دوست دارد پس از روی این‌مطالعات فهمیده‌میشود که تماشای اشیای دارای جمال در نظر ارسطو جز فهمیدن ودرك حقائق آن اشیا چیز دیگری نمی‌باشد گویا ارسطو جمال اشیا و درك حقیقت اشیا را مستلزم هم‌دیگر می‌شمارد .

علائم جمال درنظر ارسطو :

به عقیدهٔ ارسطو علائم جمال سه چیزاست مثل : نظام ، تناظر و تناسب ، حدودهای‌معین ارسطواین شروط سه گانهٔ جمال‌راهم‌درطبیعت وهم درجمعیت میابد زیرا اومیگوید همان طوریکه دریك‌اطاق ومنزل سکونت اشخاص مدنی و دارای

زندگانی لوکس مبل‌وا ثاثیهٔ اطاق به‌ترتیب و انتظام مخصوصی چیده شده جمال و نمود اطاق را فراهم مینماید همچنان درطبیعت هم تمام اجزای کائنات منظم و مرتب میباشد زیرا در طبیعت هیچ چیزی عاری از انتظام و قوانین معین و مشخص نمی باشد .

چون نظام وقوانین درطبیعت وجود دارد ازین‌سبب انسان هم که جزئی از طبیعت است‌وقتی در دائرهٔ قانون موضوعهٔ جامعه حرکت میکند تمام حرکات او خوب و وقتی از دائرهٔ قانون پا بیرون میگذارد حرکات او مورد ملامتی همه‌واقع‌می‌شود .

انسانیکه درزمینهٔ خوردن، خوابیدن، حرکت‌نمودن قوانین‌ونظام‌طبیعی‌وجود خودرا رعایت‌میکند مستفید والا ضرر می‌بیند وآیا تصورمیکنید امراضیکه به‌وجود اشخاص طاری می شود غیرازحرکات وجود همان انسان که برخلاف قانون طبیعت سرمیزند چیزدیگری هست ؟

پس دیده می‌شود که نظام درهر چیز علامهٔ ازجمال وخوبی است .

امادرمسئلهٔ تناسب ؟ ارسطو وقتی تناسب میگوید مقصد اونسبت های پوره وکاملی میباشد که درکائنات وجوددارد .

به‌عقیده‌ارسطو تناسب درهرچیز حدمتوسط همان چیزاست ومیگوید هروجودیکه عاری ازتناسب وآهنگ‌است همان چیز در حقیقت اصلاً ناقص وضعیف وآنورمال (غیر طبیعی) میباشد والا طبیعت عاری ازآهنگ نیست .

اگر دراعضاء وعناصروجود ذی حیاتی عدم تناسب دیده شود درحقیقت او مریض است واگردرخون وعضلات واعصاب او نظامی موجود نباشداوضعیف‌است

واگر درر نگ وبشرهٔ اوطبیعت دیده نشود اومنظرهٔ کریهی دارد وتمام این ها اخلال کنندهٔ جمال او میباشند پس آیا ضد این ها جمال است ؟

ارسطوباین‌سوال جواب مثبت داده میگوید : « آهنگ ونظام در هر وجودیکه موجود باشدآن وجود دارای صحت وقوت بوده صاحب جمال وزیبائی میباشد» اما درقسمت حدود معین ؟ مقصد ارسطو ازحدود معین ضدلا یتناهی است زیرا اوادعا میکند که شناختن و بذهن جادادن چیزهائیکه دارای حدود معین نباشد امکان ندارد زیرا هر چزیکه در طبیعت ومخلوقات خداوندی وجود دارد دارای حدود است وهر چیزی که دارای حدود است طبعاً خوش و زیبا میباشد وحیات ازین جهت که دارای حدود بوده اول آن ولادت ودوم مرگ است درزمرهٔ چیزهای زیبا وخوبی شمرده میشود غیرازین چون چیزهائی که دارای حدود است به نسبت چیزهائی که‌عاری ازحدود میباشد خوبتر درذهن خطور داده شده ماهیت آن درك کرده میشود لذا مقبول همه واقع میشود.

چهارمین علامت جمال :

ارسطو غیر ازعلائم سه گانهٔ که در فوق برای جمال قائل گردید علامت دیگری راهم‌درین‌سلسله‌میشمارد ومیگوید که : در بعضی ازاوقات عظمت وبزرگی هم علامهٔ جمال میباشد واین فکر خود را چنین تائید مینماید :

« خواه مخلوقات ذی روح وخواه غیر ذی روح وقتی دارای جمال میباشند که بادارائی اوصاف ثلاثهٔ فوق تاحدی صاحب عظمت وبزرگی (کلانی) هم باشد ، اینك بنابر همین علت است که نمیتوان یك حیوان بسیار کوچکی را دارای جمال وزیبائی پنداشت علت آن هم این است که چشم در ملاحظهٔ آن چندان

مجبور بدقت نشده معاینهٔ تمام وجوداو دقت فوق العاده کمی را اشغال میکند وعین همین مسئله را می‌توان در یك حیوانیکه ازحد واندازه زیاده تر بزرگ باشد درمیان آورد چون که نمیتوان تمام وجود او را بیك نظر از چشم گذارش داد گویا کوچکی زیاد و کلانی بی اندازه اخلال کنندهٔ جمال میباشند »

حسب این نظریه ارسطو انسان های دارای جسم کوچك (باصطلاح شهر ما بلستی) بهر اندازهٔ که دارای تناسب باشند نمیتوان آن ها را دارای جمال پنداشت همچنان‌نمیتوان صفت جمال رابالای مناظر بسیار بزرگ و یك صحرای وسیعی که‌چشم از دیدن انتهای‌آن عاجز باشداطلاق کرد زیراحدود این قبیل چیزها ازمحوطهٔ فکری ودماغی ما تجاوز میکند وخیال ما از درك حدود آن عاجز میباشد علمائیکه در انتقاد این قبیل افکار و نظریات دارای صلاحیت میباشند میگویند که : « این افکار ارسطو عاری از حقیقت نیست زیرا صنعت کاران وبدایع پیشه گان عصر حاضر همه وهمه باین فکر ارسطو اعتراف دارند و میگویند که اشیای کوچك میتواند خوب باشد نه دارای جمال همچنان یك صحرای بیپایان ویك بحر بی انتها وسلسله کوهائی که بشکل حلقه های زنجیر باهم اتصال داشته انتهای آن به نظر نیاید نه دارای جمال بلکه صاحب کلانی وبزرگی میباشند پس درنظر ارسطو همانطوریکه درموارد اخلاق اعتدال فضیلت است درزمینهٔ بدیعیات وصنعت هم اعتدال علامهٔ جمال میباشد . »

نتیجه :

باین صورت اگر تسلیم کرده شود که مطالعات ارسطو درین زمینه صائب است

پس بایست اعتراف نمود که جمال به مبادی اربعه ازقبیل نظام ، تناسب حدود معین ، عظمت اتکا دارد .

ارسطو جمالی را که درشعر وجود دارد هم ازهمین عینك می بیند زیرا او میگوید : « یك شعر برای اینکه منعکس کنندهٔ جمال باشد باید شرائط اربعهٔ متذکرهٔ فوق جمال رادر برداشته به عبارهٔ و جیزی افاده کرده شود . »

فرق بین خوب و جمال :

وقتیکه در زمینهٔ جمال‌مطالعات خود را ارسطو باین جا میرساند به یك‌مشکل دیگری بر میخورد که گذشتن ازان را هم جائز نشمرده طوریکه عادت طبع نقاد و موشکاف اوست دران زمینه هم بحث مختصری مینماید و رد میشود .

این موضوع مشکل فرق بین خوب و جمال است و درین مورد چنین‌میگوید :

« فرق بین خوب وجمال این است که اولی از ماورای آکسیون (عمل) و دومی از ماهیت اشیا بچشم انسان جلوه میکند . »

بلی ما همان چیز را خوب میگوئیم که عمل آن با مفاد ما مطابق باشد ولی چیزی را صاحب جمال میدانیم که در ماهیت اشیا وجود داشته در نظر هر کس دارای اهمیت وزیبائی آفاقی و عالم شمول (اوپژکتیف) باشد .

خاتمه :

بعقیدهٔ ارسطو جمال عبارت از نظام ، تناسب ، حدود معینی‌است که باعظمت وبزرگی توام باشد .

نهضت ادبی ما

یا پیشرفت زبان پشتو

بقلم جناب یار محمد خان
عضو انجمن

اصلاح زبان وادبیات در پیشرفت امور عرفانی مملکت دخل قوی داشته و امروز ملت های مترقی در اثر نهضت ها وانقلابات ادبی قدمهای سریعی به طرف ترقی و تکامل بر داشته اند ، ترقیات روز افزون اقوام مترقی جهان قطع نظر از صنائع وحرفت ها در عالم ادبیات و ترقی لسان محتاج بشرح نیست !

شرق با اینکه از قدیم منبع تمدن وسرچشمهٔ فضائل وعلم ومعرفت بوده ، مگر تا چندی پیش در حالت سکوت مانده ، نگر ان عملیات غربیان شده بود ولی اخیراً نهضت های ملل غربی اسباب تهیج وغیرت این اقوام گردیده ایشان را باسرار ترقی وعرفانی از دست رفتهٔ قدیمهٔ خود آگاه و از خواب آسایش بیدار نمود ، یعنی ملل شرقی فهمیدند که علم مال ماست و در اثر همین نهضتها وجنبش ها بود که تمام ملل مشرق زمین یکی بعد دیگری تکانی بخود داده در راه ترقی عرفانی مملکت خویش چه از حیث معارف و چه از حیث پیشرفت وترقی زبان کوشش ومجاهدت را شعار خود ساختند .

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط ولایت کابل

ملت افغانستان هم بسهم خود از عرصهٔ هشت سال است که بتأسی ورهنمونی حکومت متبوعهٔ خود احتیاجات این مطلب را حس کرده ، باقدمهای متینی بطرف ترقیات عرفانی وادبی مملکت کوهستانی خود رهسپار است .

واینك درردیف دیگر ترقیات علمی وصنعتی وغیره کارهای مفید اجتماعی موضوع وحدت وترقی لسان ملی قرار گرفته وخوشبختانه باین تازگیها توجه خاصی بطرف آن از طرف حکومت ملت پرور عرفان دوست ترقی خواه وع ، ج وزیر فاضل معارف کرده میشود .

چنانچه وزیر لائق وزارت جلیلهٔ معارف درباب تالیف کتب وتدوین لغات وتعمیم زبان پشتو یومیه اقدامات فرموده جدیانه اشخاص فراخور اینخدمت را به تعلیم آن تشویقات می فرمایند ودراثر همین توجه وتشویقات قابل تقدیر حکومت معظم ووزیر باد رایت معارف است که باندك مدت علاوه بر تالیف وطبع کتب درسی برعدهٔ ادباونویسندگان پشتو زبان افزوده شده میرود ودیری نمیگذرد که یك شاعر ویایك نثر نویسی جدید درمیدان ادبیات زبان ملی پشتو عرض وجود می کنند .

این نهضت جدید بنده را که یکی از علاقه مندان زبان ملی خود هستم وادار نمود تا نکات ضروری چند دائر باین نهضت ادبی عرض و اظهار نمایم :

در بین شعرا و نثر نویسان پشتو زبان بهترین بنظر نگارنده آن است که شاعر ویا نثر نویس از راه فحص وتحقیق پیش آمده و نسبت بیك رشته از مسائل اساسی (علمی ، تاریخی ، اخلاقی) راجع بادبیات این زبان بحث و تدقیق بعمل آورده باشد ، واین کنجکاویهای علمی و تاریخی مخصوصاً در پیدا کردن ریشهٔ

لغات گم شده و نامهای ترك شده کمك نموده ، زمینه را برای ادبیات ما مستعد باید ساخت .

زیرا ادبیات محرك عواطف و احساسات صحیحهٔ اقوام است و روح ملیت را در اقوام نگاه میدارد و برای دیگر صاحبان ذوق ملی انتقال میدهد ، و این منحصر بشعر خشك و نثر بی ترتیب نیست و آن مطلب ازچیزی است که اثر ذوق و قریحهٔ صحیح درآن ذیدخل باشد ، انسان به آن‌چیز علاقه مند میگردد و از دیدن و شنیدن آن محظوظ میشود که روح او را متاثر سازد و البته دیدن و شنیدن چیزیکه تأثر صحیح بروح کرده نمیتواند درنظرش بی قدر وبی اهمیت معلوم شده هیچ خود را مجبور ومکلف نمیداند که آنرادرحافظهٔ خودحفظ نماید وآن‌صوت و کلامی است که از قواعدخارج باشد .

مثلاً انسان صدای یك نفر موسیقی دان ماهر رامیشنود و از استماع سرود وآواز دلکش آن روح شنونده متأثرمیشود ویایك رسام چیره دستی که یك منظرهٔ خوبی رابایك مهارت فوق العاده رسم نموده بکمال دقت در اطراف آن غور مینماید ، بیننده آنرا به‌محبت نگریسته تقدیرمیکند ، همهٔ اینها وامثال اینها مطبوع و مرغوب طبع انسان و مورث خورسندی و احتظاظ است ، البته سخن خوب که مراد ازشعر باشدیانثر بطریق اولی مایهٔ سرور وابتهاج انسان است ، زیرا کلام موزون وخوب حاکی از نشاط روح وازاحساسات وعواطف انسانی است ، بهمان درجه که روح برجسم مزیت دارد کلام موزون وخوب بر موسیقی ورسامی وغیره چیزهای صنعتی نیزبرتری دارد ، زیرا کلام موزون وسخن های خوب ازلطائف حیاتی بوده روح ما به آن مانوس تر است .

از همین سبب است که از زمانهای قدیم ، ملل روی زمین کلام موزون وخوب خودرا حفظ میکرده اند وبسا سخنی که از هزارها سال درمیان ملتی باقیمانده وطوالی عصور وقرنهای متعدده واختلاف حوادث یکحرف آنرا تغییر نداده است بلکه از زبانی بزبانی ترجمه و از ملتی به ملتی منتقل گشته، برعکس اینکه آثار دستی‌وصنائع مختلفهٔ ملل ازمیان رفته و یا کهنه ومندرس شده ، ولی کلام موزون وخوب بدون هیچ تغییری با کمال طراوت مثل روز اول باقی و برقرار مانده است .

چنانچه از یك غزل سعدی و یا یك بیت مثنوی (تصنیف مولانا) همانقدر که در زمان حیات این دو شخص بزرگ گوینده و شنونده محظوظ می‌شده اند امروزهم همانقدر متلذذ میشوند ، با وجودیکه از زمانهای این‌دو شخص بزرگ قرنها گذشته ، ودرین مدت هزارها مصنوعات بشری بوجود آمده و رویهمرفته ازصفحهٔ زمین مندرس و یا محو گردیده ، اما سخنان خوب آنان تا هنوز بحال خود باقیمانده است پس سخن خوب درمیان همه ملل مقام اول را حائز است ! درزمانهای قدیم از متوحش ترین ملل تامتمدین ترین آنها ادبیات‌را تا وقتیکه کتابت رائج نبود سپرد حافظه نموده و بعد از شیوع کتابت مینوشته اند و امروز طبع می کنند ، و بهر ذرایع که میتوانند راضی نمیشوند که از بین برداشته شود !

در بالا تذکر رفت که ادبیات عبارت است از کلام موزون و خوبیکه به سامع تاثیر و تولید هیجان بدیعی نموده ضمناً قابل ضبط باشد و این بطور

کلی بدو قسم منقسم می شود که ثالثی به آن ذید خل نیست، شعر و نثر قبل ازشیوع کتابت، ادبیات تقریباً منحصر بشعر بوده، زیرا برای حفظ حلاوت شعررا نسبت به نثر خوب‌تر میدانسته اند.

عربها باآنکه درضبط ادبیات‌خود سعی‌کاملی نموده اند، باوجودآن بقدریکه اززمان جاهلیت (قبل ازاسلام) آنهاشعر باقیمانده چهاریك آن نثر باقی نمانده: واین هم نا گفته نماند که نثر ادبی درمیان هرقوم از شعر متأخرتر است، سالها بایدشعر گفت تازبان برای نثر ادبی آماده شود مقصود از نثرادبی دراینجا آن نثری است که‌ماندنی ونگاهداشتنی باشد که‌بقدرشعر وبلکه بیشترازان انسان‌را متلذذ کند، معلوم است که اینطور نثر کاری است مشکل وازشعر گفتن مشکلتر وازهمین باعث‌است که دررتبه ازشعر مؤخرتر است.

فوقاً عرض‌شد که عربها درضبط ادبیات خود سعی‌کاملی نموده اند:ـ اهتمام عربها درباب ادبیات‌شان به‌اندازهٔ بوده که درزمان جاهلیت‌خود دارای مجالسی مثل یونانیان قدیم بودند که ازقبائل مختلف درآن اجتماع نموده بحث‌وتبادل آرا درهر موضوع ازقبیل انشاد شعر، نطق و غیره منعقد می گشت و درهر موضوع یك‌نفر که دارای قابلیت‌آن میبود انتخاب مینمودند که درمسائل اختلافی حکمیت نموده وآنهارا حل نماید.

چون‌امروز منظور اولیای محترم امور وافراد باحس ملت نجیب ما از پیشرفت زبان وترقی ادبیات پشتو است ودرخصوص این زبان قدیمی تا این زمان یك توجهی صحیح از طرف گذشتگان و اسلاف ما نشده وتا کنون بهمان حال اولیهٔ خود باقیمانده بودواز همین جهت‌است که‌امروز زبان پشتودرمقابل زبانهای

زنده و علمی دنیا حکم یك طفلی را دارد که باز بان لکنت داروشکستهٔ خود بایك شخص ادیب داخل مباحثه شود ، حال اینکه اگر باساس این زبان دقت شود می بینیم که اززبان های لایق وباقاعدهٔ آریانی وشاهستهٔ هزارگونه ترقی و پیشرفت است .

درعنوان مقاله نهضت ادبی گفتیم : نهضت ادبی زنگ جهل وخرافات را ازپیشرفت معارف مملکتی پاك وملت را بطرف تجدد واصلاح می کشاند وبسر منزل سعادت وعظمت میرساند ، نهضت ادبی قرن هجدهم فرانسه بود که بمزید دانش وتنویر افکار آنها کمك کرد و باعث حصول نتائج عظیمه برایشان گردید.

نهضت ادبی است که موضوع سوادخوانی وآشنائی بمعارف را بملل امروزه سهل وآسان نمود .

همچنین ملت مصر قبل ازقیام محمدعلی پادشاه چون اهالی طرابلس ومراکش دچارذلت وخواری بوده ، ازراه همین نهضت ادبی وتوسعه معارف جدیده در مدت قلیلی باوج ترقی خودرارساندند که امروز دارالعلوم مملکت مصر از دارالعلوم های بسی ممالك غرب پس نمیماند .

بعقیدهٔ نگارنده امروز راهی که برای سعادت ملت افغانستان سراغ میگردد، همانانهضت ادبی است درزبان پشتو که اگر باعزم متین وهمت مردانه بتأسی حکومت متبوع خود موفق باجرای آن گردیم ودر اثرمجالس واجتماعات علمی حقایق کشف شده زبان ولغت افغانی منقح گردیده وروبترقی بگذارد ، البته ماهم ازین نهضت بهرهٔ کاملی برداشته خواهیم بود ! بطوریکه ماجدیت و همدردی حکومت معظم خودرادرین راه می بینیم امید داریم که درپرتو جدیت حکومت ومعارف خواهان

ودانشمندان افغانی درسایهٔ نهضت ادبی به برچیدن کلمات غیرافغانی که درزبان ملی مارخنه انداخته موفق گردیم ، وبزودی اثرات نیکو وفرح بخش علم ومعرفت را درسرتاسر مملکت بزیر سایهٔ پادشاه جوان‌وجوانبخت وحامی زبان ملی خود مشاهده نموده ازفوائد آن بهره مند گردیم .

ولی حاصل مطلب وخلص عرض مادر نگارش این سطور تنها این نبود که ما کلام خود را باچند الفاظ خشك وتر تا اینجا دوام دادیم ، بلکه آرزو وخواهش مااین است که‌چون موضوع زبان ونهضت ادبی بطوریکه عرض کردیم مسبب اصلاح معارف یك کشوراست وترقیات معارف‌وسیلهٔ خوش بختی و ترقی یك ملت ، پس بایستی کافهٔ دانشمندان وطن برای اصلاح وترقی و پیشرفت این زبان ملی باجدیت وعلاقه مندی توجه فرموده وبهر اندازهٔ ممکنه و جداناً خود را بیغرض وبی تکلیف درین راه نشمارند .

انتقاد شاعر

شاعری خواند پر خلل غزلی — کین بحذف الف بود موصوف
گفتمش نیست صنعتی به ازان — که کنی حذف ازان حروف

« جامی »

عدم تعادل در قوای روحی

نگارش وتتبع : جناب احمد الله خان
کریمی عضو انجمن.

عدم تعادل : (بی آهنگی و بی توازنی) در بین قوای روحی صرف منحصر بصوری نیست که اطبای امراض عصبیه تدقیق نموده اند وعقیده دارند . هر گا تمام انسهای موجوده تحت غور وخوض قرار گیرد ، و در اعمال ، حسیات و افکار شان فحص وکاوش دقیقی نموده آید قسمت بزرگ آنهارا خواهیم یافت که تعادل وانتظام عقلی ویابه تعبیر دیگر آهنگ وتوازن بینیه قوای حسی ، فکری وارادی خودرا از دست داده اند .

این قبیل اشخاص درهرمحیط بکثرت وجود دارد ، هرگاه در اطراف خود نظر اندازیم و باعضای فامیل ، رفقا ، همنشینان و آشنایان . . . . خود توجه کنیم نفری چند را خواهیم یافت که یك تأثیر خیلی جزئی وغیر قابل اعتنا که نزد اشخاص دارندهٔ تعادل قوای روحی بکلی عادی است آنها را یا محزون ومتألم، یامسرور وخندان ، یا غضبناك وعصبانی میسازد . دریك روز از کلمهٔ که مسرور میشوند در روز دیگر از همان کلمه میخروشندواگر این اشتعال مزاج شان قدری دامن زده شود مرتکب حرکات عجیب وغریب گردیده بعضاً دیوانه وار یخن خودرا پاره وبمخاطب حمله میبرند وبامشت وسلی را برروی خود حواله میکنند وبعضاً میگریند واز خود میروند .

بسی اشخاص که صاحب ذکاء عالی و تربیهٔ خوب و تحصیل مکمل پندا شته میشدند و به شخصیت آنها اعتماد کرده میشد چندین مرتبه افکار وحرکات عجیب وغریبی از ایشان دیده شده که بیننده را بحیرت افگنده است .

دربین این دسته، چنان اشخاص هم دیده میشود که آثار و تالیفات زیاد داشته جز به شغل وصنعت مخصوصهٔ خود درامور عادی وساده مثل اطفال نابلدو بی معلومات میباشند . درمواقع که درخور وقار وتمکین است و بایست بصورت متین حرکت شود طوری حرکات ناموزون ازایشان سر میزند که اعتماد و اعتقاد انسان ازآنها سلب میگردد . اگر این حالت روحیهٔ شان قدری دوام کند وپیش برود یقیناً درطرز پوشیدن لباس ، آرایش ، کلمات وتحریرات . . . . شان هم غرابتی دیده خواهد شد .

باعتبار اقلیت میگوئیم : در بین این بی موازنه ها اشخاص طمع کار ، دسیسه باز ، کذاب ، معند ومردم گریز ، حسود ، ومغرض هم یافت میشود . این نوع حالت روحیه‌را علمای تربیه (جنت (۱) اخلاقی) میگویند .

این چنین اشخاص به‌هیچ شخص یك مدت طولانی معاشرت وامتزاج نتوانسته اطاعت وانقیاد از ایشان سلب میگردد . در مصاحبات به یك اعتراض جزئی ولواینکه حق باشد بحدت وشدت میآیند . به اشخاص متصف به این نوع صفات باید بهیچصورت وظیفهٔ معلمی داده نشود. چه علاوه ازینکه بطورصحیح از وظائف معلمی بدر شده نمیتوانند صدمات سختی ازرهگذاری چند باطفال معصوم وارد میسازند که جبران وتلافی آن بسهولت میسر نمیشود .

---

(۱) مراد از دیوانگی است

انسان وقتیکه تعداد بی موازنه هارا به یك مقیاس بزرگ در تودهٔ ملت میبیند نظر به اینکه گفته اند (عقل سلیم در دنیا بصورت خوبی تقسیم گردیده) به این جمله که (موازنه در دنیا بصورت غیر مساوی توزیع یافته) بیشتر تمایل نشان میدهد.

حالا لازم آمد بفهمیم تعادل قوای روحی چطور پیدا وعبارت ازچه خواهد بود؟

بروفق مادیات، درعالم معنوی هم، موازنه در هرحال از امتزاج موثرات و عوامل در داخل اعتدال بوجود میآید: صحت جسم، طبیعی بودن ملکات، امتزاج تمام اوصاف فکر وحس و اراده بیك اندازهٔ معین تعادل قوای روحی گفته میشود:

وراثت، محیط واقلیم، تربیه، تحصیل، کتاب، رفیق ومصاحب، نمونه ها، تألمات متمادی معنوی . . . . عامل مختلف و مسبب عدم تناسب اندازهٔ موثراتیست که عدم تعادل قوای عقلی را بوجود میآرد.

حرب عمومی هم برصحت واعصاب انسانهای ملل محارب صدمهٔ سختی وارد نمود وگذشته ازان تربیهٔ عمومی وکولتور (۱) را هم متزلزل ساخت ازین باعث تعداد فاقد الموازنه ها بعداز حرب عمومی خیلی زیاد شد و حتی ملل بی طرف وغیر محارب هم ـ از باعث تغییر کولتور و تسریع مساعی . . . وغیره ـ ازین برکنار مانده نتوانستند.

(۱) کولتور به معنی محدود تقویه و تربیهٔ بعضی استعدادات روحی وبدنی است: مانند تربیهٔ بدنی Culture Phisisgus، بمعنی واسع ـ اول: سجیهٔ شخص تحصیل یافته ئیکه توسط تحصیل قابلیت محاکمه، ذوق وتنقید آن تنمیه شده باشد، دوم تربیهٔ با تاثیریکه سبب بوجود آوردن این کرکتر شده میتواند. «روستان» میگوید «معرفت شرط ضروری کولتور است اما آن شرط کافی شمرده نمیشود چیز اصلی که درزمان تلفظ کولتور بفکر میاید کیفیت روح، حس، محاکمه» است:

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط ولایت قندهار

در انسانیکه ذکأ ، حس، سجیه ، اخلاق و دیگر صفات انسانی یك بدیگر موافق و متناسب باشد آن شخص بشرایط محیط و ایجابات عصر و جمعیتیکه بدان محشور است بسهولت موافق میگردد واین موفقیت رانمیتوان صدفه واتفاقی خواند.

درخاتمه مستند بعقیدهٔ یکی ازعلمای روحیات وتربیه میگوئیم: برای اینکه در دنیا ، انسانهای باموازنه وصاحب تعادل قوای روحی زیاد شود باید تمام اسباب تألمات و اضطرابات واختلالات معنوی رفع و بمقررات صحی اهتمام بعمل آمده کولتور و قیم (۱) تقرر یافته منتظم گردد ، عادات کسب تقرر نماید ، ممالک یك مدت طولانی دورهٔ صلح و سکون را بگذرانند ، تمام احتیاجات معنوی و مادی رفع شود . انسان هائیکه تحت این شرایط زیست نمایند البته از عدم تعادل قوای عقلی تا درجهٔ خوبی نجات خواهند یافت . به اینصورت کارتربیه هم نسبتاً آسان میگردد چه غایهٔ مهم تربیه تأمین آهنگ وانتظام است دربین قوای روحی انسان.

در انسان تحت عنوان امراض روحیه بسی عوارض دیگری هم از قبیل (فوبی) ، (هیپوکوندریاك) ، (مانیاك) موجود است مثل اینکه بعضی از سگ میترسد، درتاریکی برایش خوف طاری میشود، درجائی تنهانشسته نمیتواند ، در گذشتن از آب وحشت میکند ، بطرف آسمان دیده نمیتواند ..... که تذکار و تعریف این نوع احوال مرضی در اینجا خارج موضوع بوده در خور تحریر مقالهٔ جداگانه ئیست.

---

(۱) قیم جمع قیمت (Valeur) است و در اینجا مراد از معنی فلسفی آن است نه اقتصادی مثل قیمت حیات و قیمتهای اخلاقی ، منطقی ، بدیعی ، دینی ....

خدمات اسلام در علوم و تراجم

امین الله زمریالی

-٥-

در شمارهٔ (٨١) تحت عنوان فوق در علم (ادویه سازی) بحث کردیم اینك درین مقاله بنا بر اهمیتیکه علم تاریخ در دنیا دارد درین زمینه بحث کرده و نشان خواهیم داد که علمای اسلام درین موضوع چه خدماتی نموده اند ؟

پیدایش تاریخ و مورخین اولیه :

البته همه میدانند که انسان فطرتاً مخلوق متجسس و دارای قریحه و ذوق کنجکاوی است و همیشه میل دارد بداند پدران و نیاکان او دارای چگونه حیاتی بوده و وسائل زندگانی ایشان مرکب از چه و باهمسایه ها چگونه رویه داشته اند ؟

این حس و غریزه انسان ها را وادار کرد تا وقائع و حوادث تاریخ خود ها را بذریعهٔ افسانه ها و داستان ها و مناقب حفظ کرده آن را بالتد اول زبان بزبان (طور عنعنه) باولاد و اعقاب خویش ایصال کنند .

چون انسان طبعاً مخلوقی است مائل به مبالغه و تولید افکار حیرت آور در اذهان دیگران ازین سبب آنهائیکه افسانه های قدیمه و داستان های

اجداد خود را بدیگران حکایت کردند از بستن هیچگونه مبالغه و شاخ و برگ بران و ایزاد جملات و عبارات حیرت آور دریغ نکردند زیرا آن ها خوش داشتند که قصه بگویند و مردم را مانند یك نطاق زبردست امروز مفتون ومجلوب خود ها قرار بدهند پس چه کردند ؟ سعی کردند تاهر قدر بتوانند در افسانه ها چنان نکات و جملات را جعل کرده داخل نمایند که زیاده تر موجب حیرت مستمعین گردد .

مستمعین که غیر از عامه و اشخاص عادی بیش نبودند این افسانه ها را بکمال میل استماع کردند و آن را در حافظه های خویش سپرده به نسل مابعد حکایت کردند وچون ایشان هم بشر ودارای غریزهٔ بشری بوده‌اند لهذا ازطرف خود هم بران افسانه‌ها چیزی افزودند تا اینکه رفته رفته جنبه های غیر حقیقت افسانه‌ها را برجنبه های حقیقت آن زیادت بخشیدند .

ولی وقتی که خط و کتابت روی کار آمدو در بین انسان ها یك عدهٔ با سواد وبعد ازان واقعه نگاران بنام مورخین عرض وجود کردند و کتاب های محتوی همان افسانه های موجودهٔ محیط را نوشتند وچون در آن وقت انسان ها دارای منطق نبودند ازین جهت بدون هیچگونه بکار بردن ذوق انتقاد و تعمق هر کدامی از افسانه ها را وثیقهٔ مستند تاریخ دانسته قید کردند و از همین جهة است که اکنون آن تواریخ بجز بعضی قسمت ها نمی تواند مأخذ درست وصحیح مورخین امروزه قرار گیرد :

ازهمین قبیل است مهاباراتا که درحقیقت میتولوژی هند میباشد واشعار هومر مثل ایلیاد و ادیسه که افسانه های واقعهٔ معروف تروارا به نظم در آورده

وامثالهم ولی وقتی آفتاب اسلام طالع شده اکثری ازمناطق شرق وغرب رابنور خود منور نمود عرب ها که سرچشمهٔ اسلامیت وپرورش دهنده پیشوایان اولیهٔ دینی بودند بجز بعضی افسانه هائیکه حاکی از روح سلحشوری ایشان میباشد دیگر وثیقهٔ تاریخی نداشتند .

چون تاریخ همیشه مولود واقعات بزرگ وحوادث شدیده است ازین سبب به مجردیکه مسلمین آغاز به فتوحات کردند دربرابرحوادث بزرگی قرار گرفتند واین حوادث بزرگ بایشان القا کرد که باید تاریخ بنویسند وازین واقعات یادگاری برای اسلاف خویش باقی گذارند تادرعین حال یك نوع تازیانهٔ عبرت وسبب غلیان اسلامیت ایشان درآینده باشد وباین سبب تاریخ را هم درزمرهٔ علوم سائرهٔ دیگر مقام شامخی بخشیدند واین اهمیت تاریخ نه طرف توجه عامه وگروه نویسندگان وعلما بلکه جالب دقت مقام عالی خلافت گردیده یکی ازمشاغل مهمهٔ دربار محسوب شد چنانچه محقق بزرگ تاریخ اسلام جرجی زیدان مینویسد :

بزرگترین وداهی ترین خلفای اسلام به شنیدن وخواندن حوادث تاریخی دارای میل مخصوصی بوده اند چنانچه معاویه بن ابی سفیان شب ها الی نیمهٔ شب را به استماع قصه ها وخواندن وثائق تاریخ مجالست بامورخین بسر میاورد ودرین مصاحبه های شب از اصول اداره وطرز رویهٔ حکمداران قدیمهٔ عرب وایران ومناسبات ورویهٔ شاهان مذکور بار عایای شان و وقوعات وحادثات مبنی بر حیله وخدعه و امثال آنهاسخن گفته میشد و خلیفه تمام گفته های ایشان را بکمال میل استماع میکرد .

این شرق وذوق خلفای اسلام در تاریخ سبب شد تایك عده کتاب های تاریخ وافسانه ازالسنهٔ دیگر بزبان عربی ترجمه گردد ،

این تراجم کم کم ذوق تاریخ نگاری را در بین مسلمین رواج داده سبب شد تاایشان هم مستقیماً کتابی در تاریخ بنویسند همین بود که قرار نوشتهٔ جرجی زیدان اولین کسیکه سیرت نبویه را نوشت محمد بن اسحق است که درسنه ۱۵۱ هجری وفات نموده است وحاج خلیفه که معروف به کاتب چلبی است در کشف الظنون مینویسد نخستین کسیکه راجع به مغازی کتاب نوشته است محمد بن مسلم زهری می باشد .

تاریخ های عمومی :

از قرن اول هجری الی نصف دوم قرن سوم آن کتابهای تاریخیکه دراسلام نوشته میشد تنها عبارت از کتاب های : طبقات ، مغازی ، فتوح ، سیر بوده و بعد از قرن مذکور نخستین مردیکه از زمرهٔ علمای اسلام به تحریر کتاب تاریخ عمومی پرداخت ابن واضع معروف به یعقوبی بوده است .

بعدازین مورخین مورخ دیگریکه راجع به تاریخ عمومی کتاب نوشت همان مورخ ومفسر مشهور ابن جریر طبری بوده است .

بعد ازان که طبری تاریخ ضخیم ومعروف خود تاریخ طبری را نوشت فکر نوشتن تاریخ در بین علمای اسلام مروج شده متعاقب آن مورخین دیگری از فرغانی ، مسعودی و ابن الاثیر وابوالفدا وعمر بن الوردی و امثالهم روی کار آمده بانوشتن تاریخ های عمومی مکمل ومفصل خود ها ذوق خواندن و نوشتن تاریخ را درتمام طبقات اهالی اسلام عمومیت دادند واز هر طرف

به تعقیب خیالات ایشان مورخین وعلمای تاریخ بر خواسته بهزار ها کتاب های تاریخ عمومی ، شرح احوال طبقات ، ومغازی نوشته شد که تا کنون همهٔ آن‌ها مأخذ تاریخ ممالك شرقی عموماً و بعضی از ممالك غربی میباشد .

اهمیت مقام تاریخی مورخین و تاریخ های اسلام :

اگر چه هر کدامی از مورخین اسلام در زمینهٔ تاریخ خدمات شایان تقدیر و قابل قدری ازخود بروز داده تاریخ های عمده وبزرگی نوشتند اما قراریکه علمای علم تاریخ و منقدین امروزه آثار باستان عقیده دارند هیچ کدامی از مورخین اسلام مثل علامهٔ ابن خلدون در تحریر تاریخ اظهار قوه وقدرت علمی وتبحر ننموده تاریخ های محررهٔ تمام ایشان در برابر تاریخ محررهٔ ابن خلدون که به عنوان تاریخ بربر نوشته و بران مقدمهٔ ضخیم و طویلی علاوه کرده مقامی ندارد همین است که در ذیل مقام ابن خلدون در تاریخ مورد مطالعهٔ ما قرار میگیرد :

مقام ابن خلدون در علم تاریخ :

دکتور گوستاولوبون عالم ومدقق وفیلسوف بزرگ معاصر فرانسوی وقتی که در کتاب معروف تمدن اسلام خود از ابن خلدون نام می برد میگوید :

ابن خلدون اولین کسی است که اصول انتقاد رادر تاریخ داخل کرده تاریخ را تابع اصول انتقاد علمی قرار داد .

جرجی زیدان درصفحهٔ ۱۷۵ و ۱۷۶ جلد ۳ کتاب مدنیت اسلامیهٔ خویش مینویسد : ـ علامهٔ نامدار ابن خلدون در کتاب تاریخ (مقدمهٔ) خود به عوض ترتیب سنوات ترتیب ممالك را اعتبار داده دربارهٔ ممالکی که موضوع بحث کتاب

او میباشه تفصیلات فوق العادهٔ عالمانه ودقیقی داده است .

مقدمهٔ ابن‌خلدون کتابیست که فلسفهٔ تاریخ (حکمت تاریخیه) را بنهایت قدرت ونیروی علمی شرح داده کتابی درفلسفهٔ تاریخ دانسته‌میشود که تا کنون برای علمای یونان وروم وعلمای دیگر اسلام وغیره آن‌افتخار نصیب نشده است

مقدمهٔ‌ابن خدون از نقطهٔ نظر فلسفهٔ تاریخ وعلم التاریخ کتابیست که حق بزرگی بالای مورخین امروزه وعلم التاریخ‌وعلمای‌عصر ثابت کرده‌است چه تاوقتی مقدمهٔ ابن خلدون وارد اروپا نشده وبزبانهای اروپائی ترجمه نگردیده بود اصول علمی تاریخ درنزداروپائیها کاملاً مجهول بوده است ولی وقتی مقدمهٔ مذکور به السنهٔ اروپا ترجمه شد زمینهٔ علم تاریخ وفلسفهٔ آن روشن شده علمای متعددی درین زمینه دراروپا عرض وجود کردند

دانشمند بزرگ مصری طه حسین وقتیکه از (صوربون) نائل به‌اخذ دیپلوم دکتوری میشد برحسب معتاد نظریه دکتور رای خودرا بالای مقدمهٔ ابن خلدون‌نوشت‌ودران اثبات کردکه اکثری ازعلمای اروپا و علوم عصری اروپائی مرهون زحمات‌ونیروی علمی ابن خلدون میباشد مثلاً اواثبات کردکه علوم اجتماع ، فلسفهٔ تاریخ ، علم تربیه مخصوصاً نظریهٔ ویلیام جیمس امریکائی واقتصاد اجتماعی و جغرافیای بشری همه و همه علومی هستند که شرف ابتکارآن ها به ابن خلدون عائد میباشد .

رویهمرفته ابن خلدون بزرگترین عالم تاریخ اسلام و استاد تمام علمای اجتماع ، تربیه اقتصاد اجتماعی (اکونومی سوسیال) و . . . بوده علوم مذکورهٔ فوق از ابتکارات و اجتهادات علمی و فکری اوست .

این بود مقام علمای اسلام درعلم تاریخ که نبذی ازان درفوق اشاره گردید .

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط ولایت هرات

حکیم سنائی و سنین عمر او

نگارش فاضل ادیب سید سلیمان ندوی

از مجلهٔ معارف

ترجمهٔ جناب ملك الشعرا « قاری »

شیخ ابوالمجد مجدود ابن آدم سنائی باتفاق ارباب تراجم عهد سلطان بهرامشاه غزنوی ۵۱۲-۵۴۷ و سلطان سنجر ۵۱۱-۵۵۲ را دریافته است اما در سنین عمر او اختلاف بسیاری است .

نظامی عروضی درچار مقاله که تقریبا در ۵۵۰ ه آنرا تالیف کرده وحکیم سنائی را پس از تمام شعرای آل ناصر ذکر کرده است (ص ۲۸ گب) وعوفی در لباب الالباب مؤلفهٔ (۶۱۸)ه قرار روشی که مخصوص این اثر ش است هیچ سنه و تاریخی ننگاشته . حمدالله قزوینی در تاریخ گزیده مؤلفهٔ (۷۳۰) حکیم را در دستهٔ مشائخ ودستهٔ شعرا دوجا ذکر نموده ، نخست می نویسد که :

معاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر بود » (ص ۷۸۴ گب) .

وچون شیخ ابو سعید ابوالخیر در ۴۴۰ وفات کرده باید تاریخ حیات حکیم قبل یا بعد ازین بوده باشد . و باز در جای دیگر مینویسد :

« تازمان سلطان بهرامشای غزنوی درحیات بود » (گب ص ۸۲۱) .

و چون سلطنت غزنوی از ٤١٢ تا ٥٤٧ امتداد داشت باید تاریخ وفات او در میان همین سالها روی داده باشد .

مولنا جامی در نفحات آورده که حکیم در مدح سلطان محمود قصیدهٔ گفته و وفات سلطان در ٤٢١ هـ بوده وازین برمی‌آید که ولادت حکیم در اواخر قرن چار وقابلیت او بمدح سرائی در اوائل قرن پنج بوده باشد لکن خود مولنا در نفحات وفات حکیم‌را قرار قول بعضی در ٥٢٥ هـ میگوید واین دو قول صحیح نمینماید مگر آنکه عمر حکیم رااز صدو بیست وپنجسال متجاوز دانند .

درسال وفات حکیم نیز اختلافاتی بوده چنانکه درآتی بتفصیل می‌نگاریم وحل این مشکلات بدینگونه ممکن است که تاریخ نظم مثنوی مشهور اویعنی حدیقه معین گردد

نظم حدیقهٔ حکیم درآخر حدیقه سال نظم آن راخود نگاشته لکن در نسخه های خطی وچاپی آن ، بیت تاریخ بیك عبارت نبوده درهر کدام طوری آمده ودراکثر نسخ چنین است :

پا نصدو بیست و چار رفته ز عام پا نصدو بیست و پنج گشته تمام

از بیت فوق برمی‌آید که حدیقه در ٥٢٤ـ٥٢٥ برشتهٔ نظم درآمده است لیکن دریك نسخه از کتابخانهٔ شاهی لکنؤ (رجوع بفهرست اسپرنگر) ودرنسخهٔ خطی شرح حدیقه (کتابخانه اندیا آفس) وبعض دیگر از نسخ خطی بدین طرح است :

پانصد سی و چار رفته زعام پا نصدو سی پنج گشته تمام

وباین اعتبار باید آغاز وانجام حدیقه در ٥٣٤ـ٥٣٥ صورت گرفته باشد .

ودرنسخهٔ چاپ نولکشور ویك دونسخهٔ خطی (رجوع بفهرست کتابخانهٔ دارالفنون میونخ) چنین نگارش پذیرفته است :

پانصد وبیست و چار رفته زعام پانصد و سی و پنج گشت تمام

وازین برمی‌آید که آغاز حدیقه در ٥٢٤ و انجامش در ٥٣٥ بوده که ده سال میشود .

و در یك نسخه از دارالفنون میونخ تحریف دیگری هم در مصرع اول این بیت شده یعنی بجای لفظ پانصد در مصرع اول ماه نوشته اند .

ماه بیست و چهار رفته ز عام　　پانصد و بیست و پنج گشته تمام

و در یك نسخهٔ از بود لین نیز پانصد و بیست وچارو پانصد و بیست و پنج میباشد لیکن در نسخهٔ دیگری چنین است .

پانصد و بیست و چار رفته ز عام　　پانصد و سی و چار گشته تمام .

و بنا برین آغازش در ٥٢٤ و انجامش در ٥٣٤ می‌شود .

بهر حال هر کدام ازین نسخه هارا که اختیار کنند اینقدر ثابت میشود که زمان حکیم از اواخر قرن پنج تا اواسط قرن شش بوده وتمام روایتهای خلاف آن قطعاً غلط است . آمدیم برینکه ازین نسخه های مختلفه کدام یك صحیح خواهد بود ؟ و در جواب طی مراتب ذیل لازم است :

١ـ در اکثر نسخ ٥٢٤ ـ ٥٢٥ هست

٢ـ در بعض نسخ ٥٣٤ ـ ٥٣٥ ضبط شده

٣ـ دریك دونسخه ٥٢٤ ـ ٥٣٥ رقم یافته

٤ـ در یك نسخه ٥٢٤ ـ ٥٣٤ آمده

بنا برنسخه های نمرهٔ (١) و (٢) مدت نظم حدیقه یکسال و بنا برنسخه‌های نمرهٔ ٣ و ٤ مدت نظم‌آن ده سال میشود اماده سال بوجوه ذیل قابل قبول نیست :

١ـ آنکه برخلاف اکثر نسخ معتبر و مستند هست .

۲ ـ حکیم مثنوی طریق التحقیق را در ۵۲۸ نظم کرده چنانکه در آخر آن میگوید :

پانصد و بیست وهشت ز آخر سال بود کاین نظم نغز یافت کمال

(فهرست کتابخانه اندیا آفس)

و ازین تاریخ ظاهر میشود که حکیم این مثنوی را پس از نظم حدیقه سروده چه خلاف ظاهر است که مصنف یك تصنیف خود را نیمه گذاشته و دیگری را دنبال کند خصوص منظومات آنهم که در مضمون وذوق ووزن یکی باشند .

۳ ـ پیشتر از بیت مذکور بیت دیگری است که در همه نسخ مسطور است وچون هردو یکجا خوانده شود ثابت میگردد که حدیقه در ظرف یکسال برشتهٔ نظم درآمده چنانکه میگوید :

شد تمام این کتاب درمه دی که در آذر فگندم آنرا پی

پانصد وبیست وچار رفته زعام پانصد و بیست و پنج گشته تمام

ذکر ماه های آغاز وانجام بدینگونه میرساند که این دوماه باید از یکسال یا ازدوسال پی هم باشد وبنا برین راجع به بیت تاریخ الفاظی را که ثبت نظم حدیقه در ظرف یك سال میشود تصدیق میتوانکرد چه ازماه آذر یکسال تا دیماه سال دیگر برابر یکسال میشود و درینصورت مطابق اکثر نسخ تصریح میشود بآنکه آغاز درآذرماه (۵۲٤) واختتام در دیماه (۵۲۵) بوده یامطابق بعض نسخ چنین ظاهر میگردد که آغاز نظم آن درآذرماه ۵۳٤ واختتام آن در دیماه ۵۳۵ صورت گرفته است .

ودرصورتیکه ده یازده سال در نظم آن گذشته باشد یعنی از ۵۲٤ تا ۵۳۵ یا ۵۳٤ ذکر ماه های آغاز وانجام فائده نداشته حشو محض میشود .

٤ ـ مطلب شعرا از تاریخ نظمی بدین گونه اظهار فخر میباشد واظهار فخر

درصورتی میشود که حدیقه درظرف یکسال (یعنی ٥٢٤ـ٥٢٥ یا ٥٣٤ـ٥٣٥) برشتهٔ نظم در آمده باشد و درصورتیکه ده یازده سال بر سر نظم آن به محنت شاقه سپری شده باشد گذشته ازحکیم برای ادنی شاعری هم سرمایهٔ فخر نمیتوانشد .

و بنا برین قرائن نسخهٔ ٥٢٤ ـ ٥٣٥ قابل اعتبار نیست و ظاهراً نسخهٔ صحیح مینماید که ثبت نظم حدیقه درظرف یکسال می‌شود (١) و در نتیجه اگر نسخهٔ ٥٢٤ـ٥٢٥ صحیح ثابت گردد نخست حدیقه و پس از ان طریق التحقیق ٥٢٨ برشتهٔ نظم در آمده است و هرگاه نسخهٔ ٥٣٤ـ٥٣٥ صحیح باشد نخستین طریق التحقیق ٥٢٨ و بعد حدیقه ٥٣٤ ـ ٥٣٥ منظوم شده است و بعقیدهٔ ما در بین این دو دسته از نسخ که در یکدسته بیست و چار و بیست و پنج و دیگری سی و چار و سی و پنج است دستهٔ اول صحیح تر مینماید چه از نسخ کتابخانهای هند و اروپا آنچه ماسراغ داریم و درهمه همین تاریخ میباشد وهم در نسخهٔ چاپ بمبئی (١٨٥٩م) که بواسطهٔ بعضی از ایرانیها چاپ شده همین تاریخ است و در نسخهٔ کشف الظنون تالیف حاجی خلیفه که در نزد ما موجود است نیز چنین تصریح یافته :

« فرغ من نظمه سنته اربع و عشرین وخمسمائة » ٥٢٤

و در نفحات مولنا جامی میگوید :

---

(١) پروفیسر شیرانی که دارای وسعت نظرداست در انتقاد شعرالعجم جائی که از حکیم ذکر شده است میگوید حکیم مدت ده سال مشغول نظم حدیقه بوده واین در نتیجه آنست که پروفیسر مذکور نسخهٔ بیست وچار وسی و پنج را بدون دلیل قبول کرده اما درست نمینماید . شاید تنها نسخهٔ چاپ نولکشور را دیده باشد . « س »

« تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنهٔ خمس وعشرین وخمسمائة بوده است » ٥٢٥

بنابرین باید تسلیم کرد که نسخهٔ بیست وچارو بیست وپنج صحیح تر وآغاز نظم حدیقه در آذر ماه ٥٢٤ وختم آن در دیما ٥٢٥ صورت گرفته است که یکسال شود .

ولادت حکیم : ازولادت حکیم عموماً ارباب تذکره ذکری نکرده اند مگر بعضی از متاخرین ولادت اورا در ٤٣٧ هـ می نویسندچنانکه (ریو) همین تاریخ را از تذکرة الافکار نقل کرده است (فهرست مخطوطات فارسی برتش موزیم ج٢ ص٥٤٩) وشیر خان لودی بروایت مجمل فصیحی درمرآت الخیال چاپ کلکته ص٤٤ وآزاد، درید بیضانیز همین تاریخ راضبط کرده اندوبعقیدهٔ ماقطعاغلط مینماید چه حکیم حدیقه را در سن شصت از عمر خود برشتهٔ نظم در کشیده وخود در حدیقه میگوید :

پای برپای آمداز غم شست(٦٠) لاجرم دست میزنم بردست
(باب الضعف والشیب)

عمر دادم به جملگی برباد بر من آمدز شست صد بیداد
(فی تبدیل الحال)

وچون مطابق اکثر نسخ مثنوی حدیقه در ٥٢٤ـ٥٢٥ نظم گشته ازان بر می آید که ولادت حکیم در ٤٦٤ بوده واگر نظم حدیقه را باعتبار بعض نسخ در ٥٣٤ گیرند ولادتش در ٤٧٤ خواهد بود .

وفات حکیم : راجع بتاریخ وفات حکیم چهار روایت است :

۱ :ـ شیر خان لودی بروایت مجمل فصیحی می نویسد که سنائی در ۴۳۷ تولد یافت وشصت و دوسال عمر کرد (۴۳۷ ـ ۶۲ = ۴۹۹) و باین حساب وفات او در ۴۹۹ میشود و این بکلی غلط است زیرا درینصورت وفات او پیش از نظم حدیقه و طریق التحقیق و پیش از جلوس سلطان بهرامشاه و سلطان سنجر واقع میشود که بهر گونه ازصحت عاری است .

۲ ـ مولنا جامی درنفحات الانس می نویسد که بقول بعضی ، حکیم در ۵۲۵ یعنی درسال اختتام حدیقه وفات کرده .

بعدا کثرمردم همین قول بعض رابدون تحقیق تقلید کرده‌اند .

۳ ـ بروایت خلاصة الاشعار وزبدة الافکار تقی الدین کاشانی تالیف ۹۷۹ ـ ۹۹۷ که ابواب آنرا دا کتر اسپرنگر خلاصه کرده ودر ذیل فهرست خود بکتابخانهٔ (شاه‌اوده) سپرده وفات حکیم راقر ار نقل از تذکرهٔ مسطور ۵۴۵ ضبط کرده (فهرست مذکور ص ۵۵۸)

٤ ـ دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود سال‌وفات‌حکیم را ازروی بی‌احتیاطی ۵۷۶ هـ می‌نویسد . اگرچه‌هیچیك ازین‌روایتهادارای شهادتی که‌قدیمتروقریب‌تر باشد نیست لیکن محققین عصر حاضر بنابر وجوه متعددی روایت تقی کاشانی یعنی (۵۴۵) را معتبر میدانند .

بعقیدهٔ‌ماروایت دولتشاه‌قابل‌قبول‌نیست جهة‌آنکه‌اگرولادتش در ۴۶۴ وهنگام نظم حدیقه عمرش‌شصت‌بوده‌باشددر ۵۷۶ سن‌او بیك‌صدویازده‌سال‌میرسد واینقدر زندگانی درازحکیم سندمیخواهد . برعلاوه‌اگرحکیم‌اینقدر عمر درازمی‌یافت باید عهد سلاطین دیگری ازخانه وادهٔ سلاطین‌غزنوی وسلجوقی‌را که‌پس‌از بهرامشاه

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط ولایت مزار شریف

متوفی ٥٤٧ وسلطان سنجر متوفی ٥٥٢ سلطنت کرده‌اند درك میکرد واقلاقصیدهٔ درمدح آنها می‌پرداخت حال آنکه در کتب مؤلفهٔ حکیم نام دیگر پادشاهی ازین دوسلسله برده نشده وقصائد یکه در کلیات او در مدح سلاطین غزنویه وسلجوقیه بنظر میرسد تنها بنام بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی است چنانکه میگوید :

سلطان همه مشرق بهرام شه آنکو بهرام سپهرش نسزد بندهٔ در بر
خسرو خسرو نشان بهرام شه سلطان حق آنکه بهرام فلك در سطوتش حیران بماند
آفتاب دادو دین سنجر که اورا هر زمان اول القاب نوشیروان ثانی آمده

مدت سلطنت این دوپادشاه طولی داشته چنانکه بهرامشاه از ٥١٢ تا ٥٤٧ وسلطان سنجر از ٥١١ تا ٥٥٢ سلطنت کرده اند وچنان مینماید که حکیم پس ازمدتی بدربارها راه یافته وبجزاین دوپادشاه وشاه دیگر مربئی نداشته .

و درصورتیکه وفات حکیم در ٥٧٦ باشد وفات این دو و لینعمت ومربی خود راشنیده وچون شنیده خیلی غریب مینماید که چرا درین سانحهٔ الم انگیز یکدو قطره اشکی هم نریخته است حال آنکه در وفات معزی شاعر قطراتی چند ازدیدگان ریخته است . حقیقتاً حکیم درهنگام وفات این دو پادشاه زنده نبوده است .

وفات حکیم را در ٥٢٥ هم بنابر وجوه ذیل نمیتوان اعتبار کرد :

١ـ حکیم تا ٥٢٨ بطور یقین زنده بوده چه درین سنه طریق التحقیق را نظم کرده چنانکه پیش ازین مذکور شد .

٢ـ نظم حدیقه باعتبار بعضی از نسخه های آن از ٥٢٤ تا ٥٣٥ امتداد یافته

وبلحاظ بعض دیگر در ٥٣٤ـ٥٣٥ صورت گرفته است .

٣٠ ـ حکیم درمرثیهٔ امیر معزی که در ٥٤٢ اتفاقا هدف تیر سلطان سنجر گردید وزخم برداشته مرد (١) چندقطعه گفته وازانجمله است قطعهٔ ذیل که آنرا در آتشکده آورده است .

گر زهره بچرخ دوم آید نه شگفت است در ماتم طبع طرب افزای معزی
ازحسرت درهای یتیمش چو یتیمان بنشست عطارد بمعزای معزی
(آتشکده چاپ بمبئی ص ٣٥١)

ودیگر قطعه ایست که مرزا محمد ابن عبدالوهاب قزوینی در حواشی چهار مقاله ذکر کرده است (٢)

تاچند معزای معزی که خدایش زینجا بفلك بردو قبای ملکی داد
چون تیر فلك بود قرینش سره آورد پیکان ملك بردو به تیر فلکی داد

ازین قطعات برمی آید که حکیم در ٥٤٢ زنده بوده اما وفاتش پیش از ٥٤٧ روی داده است واگر زنده می بود ضرور درمدح مربی خود بهرامشاه مرثیهٔ میگفت وبنابرین وفات حکیم دربین این دوسنه وقوع یافته وآنهم ٥٤٥ است چنانکه کاشانی تصریح کرده است .

ونتیجهٔ این تفصیلات آنکه ولادت حکیم را باید در ٤٦٤ یا ٤٦٥ و وفاتش را در ٥٤٥ قبول کرد وبدین حساب عمرش هشتاد یاهشتا دویك می شود واگرحدیقه در ٥٣٤ بسلك نظم درآمده باشد ده یازده سال دیگر نیز ازعمرش کم میگردد .

---

(١) لباب الالباب عوفی ج ٢ ص ٧٠ گب وآتشکدهٔ آذر ص ٣٥١ بمبئی و فهرست اند یا آفس (حدیقه حکیم سنائی ص ٥٧١)
(٢) خواشی چهار مقاله ص ١٥١ کب .

وازین تفصیل سهومستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده که حکیم را باسلطان ابوسعید ابوالخیر معاصر پنداشته ظاهرمیشود ونیز قول مولنا جامی که می نویسد حکیم سلطان محمود متوفی ٤٢١ رامدح کرده درست نیست واز همین جهت دولتشاه در تذکرهٔ خود می نویسد که قصیدهٔ مذکور درمدح سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی است (٤٥٠ـ٤٩٢) وهمین قرین قیاس مینماید لکن درکلیات حکیم چاپ بمبئی قصیدهٔ که بنام سلطان ابراهیم باشد بنظرما نرسیده و شاید این نسخه منتخب باشد وبنابران استناد کامل بدان نمیشود .

ژوند

وریزدپسرلی یوه شپه دیری اوشکی توئی کری　　دغه دی ژوندون تمامی عمر په ژ را
داسی گرندی بر یشنا په منده ورته وویل　　زه ئی خپله بولمه په نیمه خوله خندا
داخبره خدای زده چا وباغ په خوا کی وکرله
دغسی مجلس دِ گل و پرخی و سبا

« خادم » ترجمه له پیام مشرق سخه

پرتوی بر زبان پشتو

سوء ادبی پوختنی

په قلم د جناب سراج الدین خان مدیر
د دارالتحریرشاهی

نن پشتانه زان بختور گنی چه ددوی ملی ژبه (پشتو) د شاغلی زلمی اعلیحضرت د سیوری لاندی پالل کیژی مونگ په دی مبارکی ارادی چه زمونگ پخوانی ارمانونه ترسره کوی زخت زیات نازیژ واو دداسی مبارکی دوری تل بقا او دوام غوارو. زمونگ ژبه که سه هم دیره پراخه اوشه مستعده ژبه ده ددی کبله چه له دیری مودی رائیسی دنظره ولیدلی او ددیرو پیریو شاره واره پاتی شوی ده زنی مشکلات په کی شته اوس چه مونگ غوارو پشتو ته ترقی او تعمیم ورکرو بایده دی پخواتر تولو هغه مشکلات چه لژ دیر هری ژبی کی اومخصوصاً پاتی شوو ژبو کی مونده کیژی را برسیره شی اوهغه په اتفاق د پشتنو حل کره شی. په باره دروز لواوحل دمشکلاتو د ژبی هریو بالخاصه پوهان اوفضلا زانته افکار او گوخی گوخی رائی لری اوهریو بـه سم دخپلی عقیدی په هغه باب کی خپله رایه سرگندوی. لغوی به دارای وهی چه سرنگه کره او بوب لغات راتول شی؟ علمی مصطلحات پرکمه قاعده له خپلو یا پر دیوژبو پرسه اصول ولیکل شی؟ قوامیس پرسه دول وی د لغاتو په راغندولو کی دکمو ممالکو (شرقی یا غربی) تأسی وکری شی. صرفی او نحوی بـه پـه باب دتعریفاتو

اواشتقاتو قیاس اوخلاف قیاس عوامل اوتغیراتو کی چرت وهی اوپه دی لو رو او ژور وکی به لاره دحل پرانزی ادیب به دپخوانیو اونینواشعار او آثار پلتی او هغه کی بسه خپل قضاو تونه کوی یو بسه فیلسوف گنی او بل به سیاسی او اجتماعی بلی زه په خپله برخه غوارم په باب دخطابی‌ضمائر و او ادبی استعار و او دغه شانته دزنی مخصوصو حر و فو او کلماتو داملاسه‌ولیکم،

خطابی ضمائر :

دا خبره باید رو مبی و منله شی چه هر قام او دهر ملك و گری زانته خصوصیات او بیل بیل صفات لری چه هغه خصوصیات هیس چیری په نور وکی نه لیدل کیژی که چیری ندرتاً دگو اندی قومو په یو دوه افراد وکی سه تشابه و لیده شی هغه کی به هم هر و مرو سه محیطی عوامل گد شوی دی چه د دوی په‌مینز کی به اژ دیر فرق راولی . نو که وغوشته شی چه یوقام دد نورو اقوامو په خصوصیاتو پسی لار شی یا دهغو روحی او فطری خصایص زانته راوستل و غواری‌ضرور به دقانون فطرت نه برخلافه‌وی . داسی پرایه‌خصوصیات چه یو قوم ته‌را بلل کیژی بی دیو سو تنو نه ئی و گری هیس کله نه منی داد اقوامو فطری خصایص دی چه نوی افکار که هر سومره دهغوی په نفع وی هیس ئی نه خو شوی مگر هلته چه سو پیری پری تیری شی دی‌خبری ته تل دعقلاؤ او نوابغو پام دی که چرته هغوی وغواری چه دخپلو اقوامو په فکر ر نوکی سه تبدیل پیدا کی نوهغوی به ضرور دهغو دامیالو او فطری خصایصو پسنده کی لاره پلتی . داخبره هم تولو مفکر ینو منلی ده چه دقوم خصوصیات

دی و سا تل شی ز مو نگ قوم کی شه اولور خصو صیات زر ین تمائلات ا و احساسات شته ز مو نگ پشتنو کی دا سی شه خصوصیات هم لیدل کیژی چه نور و و گر و تـه پـه پا لـلو هم لا س ته نه و رز ی یـو لـه هغـو ز نی د پشتنو قومی غرور اوملی عنعنی دی پشتانه له‌یوی خوا دضعیفانو او پنا گزینو او میلمنو سره دزره مینه ا و تو اضع کو ی د بلی خوا خپل علو نفس سـاتی ، پشتنو کی جاپلوسی نه شته بودبله سره په طبیعی دول گریگی‌اومقابل خپل ته که د هغه مقام هرسو مره‌لور وی « ته » او « تا » وائی او په هغه حال کی چه بل ته دواحد خطاب ور کوی خپل زان جمع گنی او دجمعی‌خطاب زان ته استعمالوی باید و منل شی چه دا خبره د ملی د تربیئی د پاره دیره غوره او قیمتی خبره ده او دا هغه عالی خصوصیات دی چه علمائی دیر ستائی او دداسی اقوامو د لورتیا ستوری په آسمان کی شئی په دی باب کی طلوع افغان د قندهار په خپلو ۲۷، ۲۸ گـنو کی سه قدرته په تفصیل خپله رایه شو دلی ده او دا هم د ویلو وره ده چه تننی لیکو نکی که غربی‌دی یا شرقی واره ساده گی پسی روان دی او ورو روغواری له هغه تقیدا تو چه پخوانیو عمرو نه او کلو نه په کی تیر ول غاره و غروی نو دا ده چه زه وایم بهتره ده چه مونگ سر له واره سا د گی غوره کرو او سم د خپلی محاوری خپل لیك کی مخاطب « مـکتوب الیه » ته او « ته او تا » ولیکو . داخبره که سه هم زینوته به بی خونده سر گنده شی ولی دومره خبره ده چه مونگ ته تعلیم او تعلم کی آسانتیا پیدا کوی او یوپشتون کولی شی چه تش د تورو د پیژ ندلو او یو زا ی کولو په معرفت خپل ما فی الضمیر و کشی .

ادبی استعاری :

ادبی استعاری د خطابی ضمائروته دیر اهمیت‌لری اودتوجه اوپلتنی وردی داخبره بایدپته‌پاتی‌نشی چه‌زمونگ اسلافو بناپر بعضی عللو اوعواملو استعارا توکی دفارسی والا پرداصولو تتبع کوله هرکله چه‌استعاری له‌فارسی نه‌اخستل کیدی نوضرور به‌لغات هم‌گردفارسی وواو داهم لکه‌نور انسانی عادات چه دهر نوی شی تقلید کوی بشپره باب گرزیدلی وکه تاسو د حمید ، رحمن ، شیدا وگوری ددوی اشعار په‌سوب ددغی ضرورت چور فارسی شویدی اویوعلت ددر کید ولو لغاتو زمونگ دغه مسئله هم‌ده .

شیدا : ستا گلگون به‌ولی عزم دمیدان کا * په دیده‌می دگردش لکه مژگان‌کا

پس‌له‌مرگه وی ناله دسینه چاکو * بی نفس دجرس غند فغان کا

حمید : تن پرور بلبل دعیش کاندی پرگلو * پروانه لره په اور زما گداز را

رحمن : په‌آرزو د نرگس سترگی‌سلورشوی * غنچه ، سره دزره‌پوینو شوه‌غرقابه

کلگون ، میدان ، دیده ، گردش ، مژگان ، ناله سینه‌چاك او داسی تن‌پرور ، بلبل اوگل پروانه اوگداز ، نرگس ، غنچه‌وارهٔ فارسی‌اوهم‌مخصوص د فارسیانو مستعملی استعاری دی که سوتکی دپشتودی نه‌لری کرو دلته خالص دفارسی لغات پاتی کیژی اوس که وغوارولکه پخوانیو زمونگ دفارسیانو داصولو تتبع و کرو برسیزه ددی چه‌هغه به‌دپشتو دروح‌بیره کم‌مناسبت نه‌لری باید سری‌دد فارسی ادبیا توکی هم‌بخت وی داهم دویلو خبره ده دننیو او رو ستنیو زمونگ نه‌دیر حیاتی مشکلات را چاپیر دی مونگ نه شوکولی چه لکه پخوانیو

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط ولایت قطغن و بدخشان

درست عمر خپل په ادبی صنایعو کی تیر کروزمونگ اوسنی اوروستنی بایدیوازی ادب کی بخت نه وی بل که دنور وعلومونه هم برخه واخلی یوه دا خبره هم ده چه ننني استعاری بیخپوری نوی اصول او قالبونه لری او هغه مثالونه چه بخوانیو استعمالولی بیخی متروکی شوی که سری شرقی ادبیاتوته په زیر شی درمعلومه به شی چه ننی ادبیات د شرقیانو کت مت داورو پائی ادبیاتو په سیر دی یعنی د شرقیانو ادبیات داوروپائی ادبیاتو د تاثیر لاندی راغلی دی .

دامنلی خبره ده چه دهر قدم ادبیات سم دهغه قوم او محیط او فطری خصوصیاتو پوری اره لری که دی خبری کی سه قدرته تفصیل په کاروی نووایو چه هر قوم له خپله محیطه اوله خپلو فطری او قومی احساساتو اوماحول زنی استعاری غوره کوی که سوك وغواری چه داسی مسائلو کی دپردیو تقلیدو کی دداسی اشعارو اوادبیاتو به په خپل محیط کی سه تاثیر وی ! اروپائیان بی له سو ورو مماالکوسخه نور تول ساحلی ممالك دی سم دطبیعی قواعد وداسی ملکونه چه سمندر تری نه چاپیروی دهغه هواتل لمده خشته او اسمان ئی مدام دوریزلاندی پت وی دهغه ملکواوسیدونکی په مودومودو لمر سپوژمی نه وینی نو که هغوی چیرته شین آسمان ، روشانه لمر رناسپوژمی وگوری هرومرو به هغه نه خونداخلی دلته زمونگ شرقی ملکونه او بیا زمونگ وطن چه آسمان ئی تل صاف او لمر سپوژمی همیش په کش لیدل کیژی هغو خلقو ته طلائی لمر ، نقره فامه سپوژمی هیس فوق العاده گی نه لری زمونگ خلق په زای دروشانه لمر او سپوژمی نمجنه وریز او خیشته هوا خوخوی ، اوس که چیری کم شرقی یا زمونگ پشتون د لمر او سپوژمی ستاینه وکری

هغه به داوریدونکو پهغوژ سه تاثیرو بخی ؟ دادی چهزهوایم زمونگ طرز دادب اوادبی قالبونه دی بالکل زانته اوگوخی قالبونهوی زمونگ ادبی استعارات زمونگ دعا موپشتنو سریونه پهلاس رازی هغه کی دتورو اوشنو سریو (۱) وارونه دجگرو اوسنگر ومثالونه دمحبوبی عفت اونارینتوب ساده اوپاك ژوند لیده کیژی اوهغه دمونگ طبیعی اوفطری او محیطی خصایص قومی احساسات او عنعنی دی او هغه داسی نارینه خوژ ی خبری دی چهپشتون ترنه خونداخلی .

املائی طرز :

یوله هغومسایلو چه بایده دی سرداوسه توجهلاندی وینول شی دپشتو املائی کلمات دی زمونك محترمو اسلافوپهدی باب کی سه قدرته توجه کری ده اود پاره دتوحید ددرسم الخط ئی سوحرفونه غوره کری دی چهپههغه سره درسم الخط توحید رازی اودمختلفو لهجو پهکی رعایت کیژی لههغوزنی یو(بنس) دی چهسوك ئی (ش) ثقیل سوك ئی(خ)اوسه نورو گری ئی داسی استعمالوی چه د(خ) او(ش)په مینزکی اواز ورکوی (لکل وجهة هو مولیها) هرکلهچه دقبائلو لهجهنه بد لیژی مگرپه مرور دزمان اواختلاط اوامتزاج نوبایده دی هغهشانته چهپخوانیو زمونگ ددی خبری رعایت کاوه مونژهم دهغی رعایتوساتواوهغهتور اوتکی په خپل حالپریژدو داسی سهنور کلمات اوحروف هم شتهچه پخوانیوز مونگ هغوتهپامنهوکری او که پامئی هم ورته شویوی شائی هغوته موقع پهلاس راغلی نهوهچه هغه کی اصلاحات په عمل راوری اوهغه داسی الفاظ اوکلمات دی چه که هغه ته یوه اصولی او متفقه املا جوره نشی نو ، نوی نوی اختلاف ورزنی جوریژی لههغونه یو(مونژ)

(۱) سری توره اومصرعی دواروته وائی .

دی‌چه زنی ئی اصلا (مونگ) په گ اون سره ، سوك‌ئی (موگ) په یو ازی گ او زنی نورئی (موژ) په ژسره وائی داد ننیو پشتنو کار دی چه دی ته داسی حروف غوره کاندی چه په لیك سره یووی او تول قبایل ئی سم دخپلی لهجی سره استعمالوی زکه چه دقبایلو دلهجی رعایت لکه تول نوامیس حیاتی داهمیت وردی بله (ژبه) ده چه سوك ئی (جبه) په (ج) سره او زنی ئی (زبه) په (ز) اویو تولی‌ئی ژبه بولی‌دی کی سمدستی دری لهجی موجودی دی که دا اسم په (ژ) ولیکوهغه قبایل چه‌ئی جبه یازبه بولی هغه‌ئی سرنگ ولولی ؟ داسی‌هم (سی) او (شی) دی چه کلمات ئی بیل اومعنائی یوه ده که دغه اوس چه دپشتو مقدرات سرگندیگی ، په دغه وخت چه‌پشتو دمانی تهداب ایشودکیژی بایدداسی مسائلوته چه دقومی اختلافاتواور برسیره کوی پخواتر پخوا لاره دحل پیداشی اوداسی حروف ورته وضع شی چه اختلافات بالکلیه رفع کاندی یوه بله خبره چه هغه ته هم پام لرنه ضروری ده هغه داده چه عامو و گروکی زنی عامیانه الفاظ دی‌چه محاوره کی یور از او لیك اولوست کی بل‌شانته استعمالیژی زمونگ کابلی خلق « آب » ته‌او ، بخورته بخور وائی لیکن لیك او لوست کی کورت املائی اصول په عمل راوری داعامیانه محاورات او الفاظ لکه چه فارسیو انو طبقاتو کش شته په گردو قبایلو دپشتنو کی لیدل کیزی او هغه داسی الفاظ او کلمات دی په مختلفوقبایلو کی مختلف آهنگ‌او تراکیب لری دادی چه یوسو دهغونه په قسم دنمونی دلته لیکم :

یو وائی ماخپلی کاروکه (وکر)

بل : ما خپل کارو کرو دلته کر پسی‌یو و او هم زیاتوی .

داسی بل : ماخپل کارو کرلو دلته برسیره د پورتنی مثال یولام‌هم زیا توی سوك ئی وکی وائی :

داسی سه نور هم دی لکه : مو نژ لارو مو نگ لاراو تاسی لارئی تاسی لارئی تاسی ولا ر است اوس مونگ نه شوویلی چه ددی مختلفو ترا کیبو سخه کم یو صحیح او اساسی‌او کم یوئی عامیانه محاوری دی نواوس که وغوارو دی‌ؤ کی کم یوته ترجیح ور کو هغه ترجیح به پرکمی قاعدی مبنی وی او که دی کی هر سری دخپلی لهجی تائید وکاندی آیا هغه به ترکه حده پوری حق د قبول ولری دادی‌چه زه وایم داهم لکه دانورمسائل د تحقیق وردی که‌چرته‌غوارو چه د پشتو در سم الخط توحید او فکری وحدت په عمل راشی بایده دی تول فضلاءاواهل خبرت‌په دی باره کی غوراو خوص وکاندی او دی گرد ومسائلو ته یو متفقه اصول چه رادع د گرد و اختلافاتو وی وضع او مقرر کری داز ماپه خیال اصل الاصول د تعمیم او ترقی او رواج د پشتو دی .

از طبع جناب عبدالحکیم خان
متعلم افغانی در جاپان

درمیان جنگل

شب تاسحر که درین جنگل
بودیم سر شار از عشق هر دو

گاهی فتاده بر سبزه زاری
گاهی نشسته پهلو به پهلو

دستم نوازش می کرد مویش
دستش حمائل بر گردن من

از انعکاس ضربان قلبش
می کرد قلبم در سینه شیون

ازلای اشجار می تافت چونما
می گشت حسنش برمن نمایان ؛

چشم خماری لعل دل افروز
روی مصفا موی پریشان

چون خسته‌می گشت آنشوخ دلبر
یااینکه گشتی ازخواب سنگین

بنهاده سر را بر سینهٔ من
افسردگی را می کرد تسکین

درد هر چیزی لذت ندارد
جز بانگاری شب زنده داری

راز ونیازی ، بوس وکناری
افسانهٔ عشق ، پیمان یاری

ازلای اشجار ، مابین احجار
دریا گکی بود دائم خروشان

گردیده لرزان از باد شبگیر
گلهای خودرو ، برگ درختان

مانند مرغ رم خورده مهتاب
می شد زشاخی بر شاخ دیگر

باچشم شهلا کردی تماشا
سرشار ازین سیر آنشوخ دلبر

می دید گاهی دردیدهٔ من
تصویرخود را آن مایهٔ ناز

گاهی تغافل ، گه التفاتی
هم می‌نمودی از عشق ابر از

ابرازعشق است دوحرف اما
هرچندگوئی باشد خوش آیند

هرکس نداند احوال عاشق
جزآن گرفتاردرچنگ این بند

آواز بلبل ، صوت درختان
شب بین جنگل درنور مهتاب

شعریست گیرا،سازیست موزون
نقشی است رنگین،رسمی است جذاب

یا رب چه لذت دارد جوانی
شب بانگاری چون شیروشکر

حسن طبیعت می‌شد دوبالا
ازپر توی یار آن ماه منظر

سرشاراین سیرسرمست این ساز
خودرا نمودیم آخرفراموش

تا گه صدای آن مایهٔ ناز
لرزان رسیدم درپردهٔ گوش

«ای دهربگذاریکدم توکین را
وزچشم‌بد خواه مارانگهدار

تا از محبت حاصل بگیریم
تاخوب گردیم ازعشق سرشار»

وانگه مرا گفت: کای یارجانی
ای عاشق زار محبوب فردم

از تو نتابم سر تادم مرگ
بادیگری یار هرگز نگردم

دانی چه باشد درس محبت
پرهیز کردن از بیوفائی

عشق توگر است عشق درستی
جان را فدا سازدر آشنائی

آن‌صوت تاثیر برمن چنان کرد
کز خویش‌رفتم از شوق بسیار

افتاده بیخود در پیش پایش
سر را بسودم بر پای دلدار

ازفرط شادی چیزی که اوگفت
با من مکرر مغرور گشتم

مسعوددردهر جز خود ندیدم
وزطالع خویش مسرور گشتم

کوته نظرهست چون‌نوع انسان
چیزی که بیند چیزی بخواند

یك لحظه گروی دلشاد گردد
خود را بعالم مسعود داند

اولاد آدم هستند غافل
از گیرو دار دنیای فانی

این راندانند کاین گیتی شوم
نی عیش دارد نی کامرانی

تاپایدار است عیشی اگر هست
نوشی اگر هست‌صد نیش دارد

محبوبهٔ او یك جلوه دارد — با هر که باشد دل می سپارد
چون رسم دنیاست ناپایداری — گل ناشگفته پژمرده گردد
مهر سعادت سر ناکشیده — شام شقاوت گسترده گردد
این است کز وصل ناپرده لذت — آنشوخ ظالم از بر جدا شد
سالی گذشت و رویش ندیدم — آیا گریزان از من چرا شد
شبها بسختی بر من سحر گشت — شد تیره روزم از دست هجران
افسانهٔ دردبس سوزناك است — ناگفته حرفی می سوزد م جان
امشب شدم بازچون سوی جنگل — تنها و بیکس با قلب افگار
گه اشك ریزان از بخت ناشاد — گه آه سردی از جور دلدار
آن دره، آنکوه، آنجنگل، آنسنگ — آن آبشار و آن رود بار است
آن پیچ در پیچ راهای باریك — زیر درختان مانند پار است
هر سو که دیدم پایان وبالا — فرقی از آنشب هرگز ندارد
باد شبینه از سوی گلزار — مانند آنشب بوی خوش آرد
چون آنزمان است گل درتبسم — بلبل چو آندم اندر فغان است
آن پرپر مرغ آن شرشر آب — مه همچنان و اختر همان است
جائیکه آنشوخ میکرد گردش — از نقش پایش صد داغ دارد
آبی که آن یار می‌شست رورا — از پرتو او گوهر بیارد
آن گلبن‌است این کز شاخهایش — گلهای او را دلدار چیده
آن دور گل را بر من نموده — بر جانب من وانگه دویده
می زد گلی را بر سینهٔ من — روح روانم آن مایهٔ جان
وانگه گلی را داده بدستم — سویم همی دید آن شوخ خندان
سنگی که آن جا بنشستی آن ماه — بر جای‌خود هست درکنج تالاب
از برگ اشجار افتاده برسنگ — آن سایه های لرزان و بیتاب
امشب که تنها خون می‌خورم من — آیا که آنشوخ اندر بر کیست
سرمست و مسرور، سرشاروطناز — افتاده آن ماه بر بستر کیست
او را کی آموخت این بیوفائی — آخر چرا گشت یارم جفاجوی
آن‌شب به جنگل با من‌چه می گفت — بنشسته این‌جاء در قرب این‌جوی
ای دل چه خوانی‌افسانه اش را — چون می کنی بار زان بیوفا یاد

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط حکومت اعلی مشرقی

نی نی ز هجران داغی که داری چون تازه شد بازای سینه فریاد
هر چند کان شوخ از من جدا شد هر چند کان یار بشکست پیمان
هر چند کز درد بگداخت قلبم هرچند کز هجر می‌سوزدم جان
ای جنگل، ای نهر، ای دره، ای کوه، ای اختر، ای ماه، ای سبزه، ای سنگ،
ای آبشار درو گهر زای ای بلبلان وگلهای خوش‌رنگ
جائی که یکدم با آن پریروی بودیم خرم با قلب سرشار
ای یار بخت و بد بختی من توای طبیعت در دل نگهدار :
« عهدی که بستم همراه جانان از وی نگردم هرگز پشیمان
خواهم فرو برد باخویش درخاك عشقش که دارم درسینه پنهان ».
ای جنگل از تو دارم تمنا ازما نگهدار یك یادگاری
در سینهٔ تو بودیم خورسند
آسوده ازغم یك روزگاری.

انسان که ظریف و نکته پرداز بود با هر که نشست صحبتش ساز بود
پیشانی او بروی بیگانه و خویش همچون در رحمت همه دم باز بود
« مستغنی مرحوم »

غزل

ازطبع جناب سیدشمس الدینخان

« مجروح »

بیاسحر د بیلتون شپه شوه، دیره خه شوه
دامید ر ناخوره شوه، دیره خه شوه

چه را و و و ت له پردی شه شکلی یا رنن
اوس دتول عالم فتنه شوه، دیره خه شوه

با دئی لری کر پلو له مخه گوری
میاشت له وریزی راشکاره شوه دیره خه شوه

لا پخوا ئی دشایست سه کمی نه ؤ
چه له قنجه را کگه شوه، دیره خه شوه

دآ ئینی په نندار ه ده که خدای کری
په خپل زان باندی اخته شوه دیره خه شوه

له خورو سنوئی سل بلا کری جوری
ژمنز هم په سراره شوه دیره خه شوه

چه دی و خندل په دکه خو له جا نانه
غوتی باغ کی شرمنده شوه دیره خه شوه

سوار لسمی ستاد مخ سره سیا لی کره
نن پرون بیرته زره شوه دیره خه شوه

بیاپه بد وستر گو خپل پردی ته گوری
در قیب مینه سیره شوه دیره خه شوه

مینتوب په صورت خوار په زره زهیر کرم
چه په مادی خواسره شوه دیره خه شوه

ستاپه مینه کی له خپل پردی جدا شوم
اوس دپاك الله اسره شوه دیره خه شوه

هریو کت دی د جبین دتو ری کار کا
چه دنن زیاته و سله شوه دیره خه شوه

دیا ری دیرو غمو نوو م تنگ کری
چه می سیری داسینه شوه دیره خه شوه

په مر وستر گو دیدن کوه « مجروحه »
چه دناز په خوب ویده شو دیره خه شوه

زفیض علم رسد آدمی بعالم عزت

ازطبع جناب « صبا »

کنون که یافت وطن عزروزگار معارف
بکوش روز وشب ای هموطن بکار معارف

قدم بجادهٔ اقبال می نهد قومی
که رهسپار هنر گشت و خواستگار معارف

بافتخار جهان ملتی سزاوار است
که یافت درکف خود در شاهوار معارف

زبرق حادثه ایمن بود بدهر گروهی
که گشت بهره ورعلم وکامگار معارف

برندگانی جاوید میشود واصل
کسی که نام نکو یافت ازشعار معارف

بکسب علم وهنر هرکه شد حریص زهمت
یقین که یافت بکف فیض بی‌شمار معارف

زکسب علم ومعارف مشو کنار به غفلت
که نعمت دوجهان است درکنار معارف

به سر فرازی دارین گردلی داری
بجان بکوش پی کسب افتخار معارف

برای قوت جاوید معنوی وطن
بیار در کف خود عز اقتدار معارف

سعادت ابدی مزد آن خردمند است
که در عروج وطن گشت بیقرار معارف

زفیض علم رسد آدمی بعالم عزت
ذلیل و خوار بود آنکه نیست یار معارف

جهان زپرتو دانش گرفت نور ترقی
تفکر کن وآور بکف اثار معارف

ظفر بدشمن ناموس مملکت دارد
هران گروه که بجان گشت دوستدار معارف

بود همیشه زباد خزان غم ایمن
هران دیار که شد تازه ازبهار معارف

همیشه خرم و سبز است نوبری بجهان
که گشت نشو نمایش بجویبار معارف

فزون زمرتبهٔ علم و فن مقامی نیست
بیاردر کف خود گوهروقار معارف

برای شوکت فردای مملکت امروز
بکوش در پی اسباب اعتبار معارف

به عزم آنکه وطن برخورد زعالم دانش
چراغ تربیت افروز در دیار معارف

زعلم و تربیت آید بکف بهار سعادت
خزان نمیرسد هرگز به سبزه زارمعارف

به شوق کامل وتربیت همچومرغ چمن
قدم گذار زهمت به مرغزار معارف

زفیض علم وهنر شاد میشود بجهان
کسیکه کرد به تربیت اختیار معارف

معارفی که با خلاق وتربیت باشد
یگانه مصدر عزاست ، هوشیار معارف

بکار علم وعمل می سزد کمال توجه
برای رونق جاوید وپایه دار معارف

زعلم باعمل هر دم رسد ترقی وعزت
برای کشور افغان واهل کار معارف

وطن زملت آزاد آرزو دارد
که تاشود زهنر شادو نامدار معارف

(صبا) بعشق ترقی کشور کهسار
سزد که گوهر هستی کنی نثار معارف

*

* *

« په قرنو قرنو جور شوی شینکی باغ او بوستان ، و رورو »

له طبع د جناب گل پا چا خان « الفت »

دمطلب لارلنده کری بنیادم اوانسان ورورو
بشر راغی دروازی ته دحکمت اوعرفان ، و رورو

لکه طفل دریدلی پرزیدلی دیر بیشماره
یوطرف بل طرف تللی سودائی اوحیران ، و رورو

لاروه ور که بیابان وهر طرف اغزی زوزان و
بی توشی او بی سامانه لسی پشی وروان ، و رورو

نه موتر نه طیاره وه نه بگی نه عراده وه
دوی تابع کره زان دپاره خره کچر اواسان ، ورورو

هریو زان زانته روان واوپه فکر د خپل زان و
پس له دیری مودی جورشه جمعیت اوکاروان ، ورورو

دانسان پاخه بارونه چه وودہ ته لکه غرو نه
رسولی تر یو حده مایه اوش اوسار وان ، و رورو
له ناکامه سره تول شوه له احتیاجه کلی کور شوه
شوه دغلوله داره کلی غریبان اوخواران ، و رورو
یوه جوره پاغنده کره بل پیدا ورته سرخه کره
دجو لا له کار خانی نه راوتلی سپین سان ، و رورو
غرونه دك وولہ لیوانـو دانسان له دشمنا نـو
پیدا کری شی رمی دی لو یوغرو کی شبان ، و رورو
نه کرل او نـه ریبل وهر سری مخ په زنگل و
دغه فکر پیدا کری زمیندار او دهقان ، و رورو
نه غنم واونه جوار ونه گلان اونـه گلزار و
په قرنوقرنوجور شوی شینکی باغ او بوستان ، ورورو
دمرادغوتی زموژه وی په بو توکی دلگیره
پس له دیر قبض اوخفگانه شوی په باغ کی خندان ، ورورو
خندا نیمه شوه په خوله کی خوشالی نیمه په زره کی
په نغمو اووینا راغله د « الفت » خاوندان ، ورورو

پت (۱)

قیام الدین خادم

مـخ د یار دی په مشکی زلفو تار تار پت
که سپوږمی ده ، مخ د ور ـ نړی په غبار پت

شکار ده زرو نو له را و وته د باغه — شکاریده ئی د پلو لاندی انار پت
راز دعشق به می هیس نه وی شکاره کړی — که گریوان کړی راز دستر گو دخونبار پت
تا و د مینی په اخفاء سره زیاتیږی — لکه سوك چه په اړه کاندی انگار پت
چه پخپله ئی خبر کړمه له حاله — یار به کیدی غوږ و ماته له اغیار پت
هر سبا بلبلی وائی په ژړاکی — چه مزاج د گل دی نه وی له مالیار پت
بینا ستر گو ته شکاریږی بیحجابه — په سا درکی که سرخپل کا ، ریاکار پت
په میدان د حق کی پت نه پاته کیږی — سو که لاندی د کالونه شی زنار پت
غوسه ، توره په جوهر او زورد مت کا — سه ؟ لرگی که شی په تیکی طلاکار پت

لمر په گوته پتیدلی شی « خادم ! »
چه رقیب کاندی داستا خکلی اشعار پت

---

(۱) پت به (ت) افغانی خوانده شود .

نهر

ادبیات منثور

احمد الله کریمی

ایکاش نهر باشم : شفاف ، خوشرنگ ، خوش منظر تا با ترنمات و زمزمهٔ مخصوص و شرشر روح نواز از کوه های شامخ سر را بسنگ های خوشنما زده زده از بین درهانوحه کنان و اشك ریزان ، غلطان غلطان بالا خره بدامان کوهی رسم. ازانجا گاهی به آغوش گلهای معطر و پای سرو های رساء و روی چمنهای زمرد فام و صحرا های سبز و خرم خفتم و گاهی از بین حدائق زمرد پوش و جنگل‌های بی سرو پا بکمال بی اعتنائی آهسته آهسته سر بصحرا نهم و در هر ملاق خاکی بسر کنم که آن خاك وقتی دستی در گردن نگاری بوده ، زمانی آفتاب جهان تاب باین عظمت و جبروت صفحهٔ بی سر و پای رویم را زرنگار و وقتی مهتاب ، آنرا نقره کوب نماید ، در شب های تیره و تار دوشیزه گان درخشندهٔ فلك جمال و طنازی و چشمك زدنهای خودرا به آئینهٔ بی مثال و طبیعی من مشاهده کنند ، قرص خورشید زیبائی خود را بمن بیند ، پرستاران معشوقه های بلبل (باغبانان) بکمال بی طاقتی انتظار موکب مرا کشند .

آری نهر میشوم : ترنمات صبحگاهی و شبانه ام خیلی سوزناك و زمزمه هایم خیلی شیرین انطباعات کواکب واشجار رساء و بحر سیم گداخته افق برصفحهٔ بلورینم بسیار

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط حکومت اعلی جنوبی

قشنگ‌ونظر ربا خواهد بود ! نسیم طراوت بخش همیش بامن راز ونیاز داشته درمغاز له‌ومعانقه خواهد بود ! برگ شکوفه وگلهای نغز ولطیف‌رابمن ارمغان خواهد آورد روایح نفیس ومعطررا بروی‌من نثارخواهد کرد !؛ لشکر خزان طبق های طلارا برفرق من خواهد ریخت نوباوه کان نازنین بکمال شغف وسروردست همدگر را گرفته قهقه کنان بتماشای من‌آمده صورتهای‌زیبا وحرکات بس طبیعی وخوشنمائی خود را به آئینهٔ من‌خواهند دید ! شعرا ، ادبا ، رسامها در کنارمن‌آمده رنگها ، انوار ، آسمان ، ستاره هاقمر . . . . را به تابلوی بس طبیعی من ، مشاهده خواهند کرد ! خطوط‌مارپیچ وحلقه‌های متعددیکه از اثروزش نسیم درمن‌پیدامی‌شود مورد التفات آنها واقع خواهد شد !

دوشیزه کان روستائی هلال را باچهرهٔ بشاش وغنچه های شکفته بروی من خواهند دید ! چقدرسرشار خواهم بود اگر بخار لطیفی گشته در آسمان لا یتنائی بقرب دوشیزه کان قشنگ فلك پرواز کنم‌وبعد از نظاره‌وتماشای‌معشوقان‌سماوی ملیارد هادانه مروارید گشته بروی گلهای قشنگ ودلربا وآونهای زمردین بغلطم وبخوابم وهردانهٔ ازین دانه‌های مروارید درآنی‌چهره کشائی نیر درخشان برلیان گرددوازرنگهای بوقلمون خودمنظرهٔ دلفریبی ایجاد کند !

چقدرشوق‌دارم که‌آبم باران‌نیسان شده دربین‌صدف‌مروارید شفاف‌وخوشنما گردد و هم مهجبینی مرادرر شته کشیده حمائل‌سینهٔ نازنین‌خودساز دوبمن خطاب کند :

« واه‌واه‌چقدر خوب مرواریداست !!! »

وبالاخره روزی تغیر مجرانموده‌به بحر بزرگ بریزم ، ودرمجرای سابقه‌ام‌ریگ‌های ملون وسنگچلهای خورد وریزهٔ باقی بماند ، روزی اطفال آمده باسنگ ریزه هایم بازی کنند وازین ریگ هایم سنگچلهای قشنگ و صدف پاره ها را برچینند

. . .

افسانه

په قلم دجناب قیام‌الدین خان «خادم»

سری سنگه بری‌مومی ؟

ظهیرالدین «بابر» چه‌دمغلیه کورنی دباچئی رومبی تیژه ایشو دونکی دی . دی په‌فرغانه کی زپژیدلی‌و ؛ ـ دده پلار دخپل زای مشر اوواکی‌و ؛ د سختن تعالی دا خوخه‌وه چه‌پلارئی‌ورسخه په‌ورکو توالی کی واخیست . بابر که کو چنی و،خوپه‌ورو کوالی کش ئی لاویش ماغزه لرل (درلود) اوخورا زره ورو .د پلار دمخ پټولو سره‌ئی دستی‌دی په زای کیناست .

دی په دغه وره کرخه کش نه‌سائیدو (جاییدو) غوشته‌ئی چه‌خپل زان لوی تولواك کی ـ نوددی دپاره‌ئی ملا وتر له ـ داخو سر گنده خبره‌ده چه‌سری‌نوی یوی چاری ته‌وارله واره لاس واچوی نو دستی‌ئی‌هیسوك نه‌منی اوسری په‌دیرو جنجالو اخته کیژی که سری کلك شو ، خوشه ترشه تول دمیرسپو (دشمنی‌ها) غرونه‌په‌خپله هوارشی او که‌سپینی‌ئی وشویدلی‌نولاره راغله بیائی پشه‌نه‌تینگیژی

نودغسی سمدلاسه بابرباچاته هم‌خورا دیرنه منونکی راولارشو . نوده‌به‌دهغو سره‌اخسته او ایشوده . وروستی دی‌مات‌شو ، اولارزنگل‌ته وتشتید . هلته به‌غلی غلی گرزیدو .یوه‌ورز سه‌گوری چه‌یومیژی لگیادی یوغنم ئی موندلی په‌پیچومی ئی خیجوی (خیژوی) چه تریو زای‌ئی جگ کی نو تر راور غری میژی وز پسی

را کوزشی بیائی دیوزای پوری‌اوچت کی‌بیاتر کول ، کول ، کول‌لاندرا و کولیژی میژی‌بیر ته‌ورپسی راخکته‌شی چه‌بیائی په‌زقو په قوتر کومه بریده هسك کی‌هماغسی مخ‌په‌زور ورنه بیارا کر کندشی . ـ میژی خود لالهند تیانه خواشینی دی ولی چه‌پیچومی دیر نیغ دی . ـ خوهماغومره‌ئی ورته‌په‌زره کش کلکه کرزرولی ده پریدی‌ئی کله ، بابرناست دی په‌زیرزیرورته‌گوری اومیژی په‌خپل چاربخت دی په‌واروواروئی‌وسه وکره خووبه‌نه شوه ـ داسی‌ویل کیژی چه‌په‌سلم زل میژی بری‌وموند ؛ غنم‌ئی په‌دغه ستغ پور ته‌کی ، اوخپل کورته‌ئی ویوورنو بابرباچا دزان سره اتکل وو اهه چه یوخورا کچنی ژوی (حیوان) دومره تنگسی ته‌زان نیوی شی‌نوزه ولی‌دژوند دتنگسو نه‌مخ وگرزوم زه‌خوسری یم سری‌خو لازیات زیار کی‌نه‌ویریدونکی شائی‌نوپه‌زره کش‌ئی داوانگیرله چه« یابه‌مرم اویابه‌بری‌مومم» له‌دی‌نه‌وروسته په‌ستنه راوکرزید دزنگل نه‌راووت اوپه‌خپله مرانه‌ئی‌په‌کردو بری وموند او دهغه راتلونکی پخی اوارتی باچئی رمبنی خختی ئی په خپل لاس کیشودلی‌چه دده لمسیانو کروسو تردیره پوری په‌هندستان اونورو هوادو کوله.

با کس سخن درشت ز نهار مگوی حرفیکه دهد نتیجه آزار مگوی
گفتم سخن راست اگر میشنوی بسیار سخن بشنو و بسیار مگوی

« مستغنی مرحوم »

تالیف : داکتر محمدناظم

ترجمهٔ : عبدالغفور امینی

سلطان محمود

فصل دوم

(۳)

دنیای اسلام درقرن چهارم هجری

دین اسلام ، سعادت آسمانی بود که درعربستان نزول کرد ـ و قوای اتحاد بخشای این دین مبین ، اقوام مختلفهٔ صحرارا بصورت ملت کشور کشا وجهانگیری تحویل داد، ودرظرف یکقرن ازرحلت حضرت محمد (ص) سیلاب فتح و سلطهٔ اسلام ، شرق وغرب راشسته وصاف نمود . درسواحل سیحون وجیحون و بحر اطلس انعکاس آواز الله اکبر علی السویه در پیچید .

ولی تمایلات نفاق انگیزی که منجر بسقوط چندین سلاله های شرق گردیده است ، حتی درمراحل مقدماتی دولت اسلامی هم کار فرما بود ـ چنانچه پس ازشهادت حضرت علی (رض) درسنه ۴۰ ه (۶۶۰ ـ ۶۶۱ ع) دراثر اقدامات مسلح ، زمام خلافت بدست حضرت معاویه درآمد ، درحالیکه اهل تشیع خلافت

را حق اخلاف دختری حضرت محمد (یعنی حضرت فاطمه زوجهٔ حضرت علی) میدانستند - واین ابتدای نفاق وشقاقی بود که تا کنون دنیای اسلام را ازهم مجزا ساخته ومسئول خون هزاران بیگناه گردیده است .

ازاهل تشیع ، ایرانیها طرفداری میکردند. سلطنت قدیمهٔ ایران در جنگ « نهاوند » ازهم پاشید - این فتح هم فتح سیاسی وهم مذهبی بوده وایران وافغانستان بحیث یك ملت، دین فاتحین خویش راقبول نمودند. ولی امویها بعوض اینکه باهم از درصلح وسلم درآمده احساسات جریحه دارآنهارا التیام بخشند، بایشان بنظر نفرت وحقارت نگریستند و درادارهٔ مملکت ، سهم قلیلی دادند . بنابران حکومت ، منحصراً بدست اعراب درآمده همدردی قلیل قومی آنها باغرورهیجان انگیز نژادی وملی شان ، ملت ضعیف شدهٔ ایران راباتمام معنی سقوط داد - ملت مزبور ، مدتی ازاثر ضربهٔ این سانحه ، مدهوش بوده ولی همینکه خمار لطمهٔ نخست تخفیف یافت ، تکانی بخود داده در برانداختن یوغ خارجی ، داخل اقدامات جدی گردیدند ، وجهة جمع آوری قواوانجام منظورخویش ، طرف آل علی را (شاید بواسطهٔ احترام شان از نقطهٔ نسب وخاندان) اختیار نمودند .

عباسی ها ، از احفاد حضرت عباس عم پیغمبر خدا ، نیز به آل بیت حضرت محمد اظهار اخلاص واحترام نموده ازاهل تشیع طرفداری کردند ،واین هر سه قوت متحداً دراستیصال دشمن مشترك (امویها) تشبث ورزیدند ، وبالاخره این مدعادر اثر تدابیر هنر مندانهٔ ابراهیم عباسی وشجاعت خراسانیان ، انجام گرفته جنگ « زاب » قصور « نهاوند» را کشید و « بنی هاشم » فاتح برآمدند - اما اقتدار بدست

عباسی هارفت ، و خاندان حضرت علی ، دشمنان بیرحم تری نسبت به امویها د ر مقابل خویش مشاهده کردند. بهر حال، فتح مزبور بمفاد عجمی ها تمام شده دولت عرب به یك حکومت صحیح اسلامی که رعایا در ان حقوق مساوی داشتند ، تحو یل یافت .

امپراطوری عباسی نیز بنوبهٔ خود ، رو بتفرقه وتشتت گذاشت - : مرام اصلی صدراول ، که همه بیکد ل با علای کلمة الله ودین اسلام می کوشیدند ، به احساسات پست جاه طلبی واقتدارشخصی ، تبدیل شده ، شکوه واقتدار بی سابقهٔ آنها را سقوط سریعی تعقیب کرد. اسپانیا ، افریقای شمالی ، مصروشام ، از دولت عباسی منفك شد ، درایران وافغانستان حکومتهای مستقلی بهرسمت نمودار گردیده اسباب ضعف خلافت عباسی هارافراهم آورد تا آنکه عنان حکومت بتصرف عساکر محافظ ترك نژاد درآمده ومحض بنام از « امیرالمومنین » اطاعت می نمودند . ازین جهة خلیفه تقریباً از تمام سلطهٔ سیاسی محروم ، ومنفور اعراب و ایرانیان واقع شده ، خودرا بکلی تنها وبی مدد گار یافت .

درواقع تجزیهٔ خلافت عباسی ، پیشتر آغاز یافته بود : درسنه - ۱۳۸ ه (۸۵۵-۸۵۶ ع) شخصی از خاندان اموی ، خود را حکمران مستقل اسپانیه مشتهر ساخت درسنه ۱۷۲ ه (۷۸۸ - ۷۸۹ ع) ادریس ، از اولادهٔ حضرت علی «رض» ، سلطنتی را در مراکش اساس گذاشت که تا ۳۶۴ ه (۹۷۴ - ۹۷۵ ع) دوام نمود. مقارن این آوان، ابراهیم بن اغلب ، از سرعسکران هارون الرشید، در تیونس استقلال پیدا کرد . احمد بن طولون نائب الحکومهٔ مصر در ۲۵۴ ه (۸۶۸ ع) یوغ عباسی هارا برانداخته مصررا از تخت خلافت مجزا ساخت طولونی ها درحدود ۳۲۳ ه (۹۳۴-۹۳۵ ع) توسط اخشیدیها سقوط کرد و اخشیدیها را در ۳۵۸ ه (۹۶۹ ع) فاطمیها که خودرا اولادهٔ حضرت فاطمه صبیهٔ پیغمبر (ص)

خدا میدانستند برانداخت وآخرالذکر درانتزاع مسند خلافت با عباسیها تاسنه ۵۶۷ ه (۱۱۷۱-۱۱۷۲ ع) داخل پیکار بوده ولی درسال مذکور بدست سلطان صلاح الدین سقوط نمودند .

ولایت یمن درآغاز قرن سوم هجری در زمان نائب الحکومه گی محمد بن زیاد آزادشد وخاندان مشارالیه تاآغاز قرن پنج هجری در انجا حکومت مینمودند .

درشام وبین النهرین خاندان حمدانی در اوائل قرن چهار هجری صاحب قدرت گردیدند ، مگر دولت شان مدت درازی دوام ننموده بین النهرین را در ۳۶۸ ه (۹۷۸-۹۷۹ ع)عبدالدوله وشامرا در۳۶۹ ه (۹۷۹ - ۹۸۰ع) فاطمی ها متصرف شده وولایات دور دست وسرحدی آن بزیر ریاست مروانیهای دیار بکر وعقیلی های موصل ، مالك استقلال گردیدند .

ایران نیز به ملوك الطوائفی متعددهٔ مستقل تجزیه یافت ونخست طاهر ذو الیمینین (که مأمون بقوه وقابلیت عسکری او بخلافت رسید) حکومتی را اساس نهاد . طاهر درسال ۲۰۵ ه (۸۲۰ - ۸۲۱ ع) والی خراسان مقرر شد ، ودوسال بعد فوت کرد اما حکومت مشرق درخاندان اوموروثی ماند . سلسلهٔ طاهریه در سنه ۲۵۹ ه (۸۷۲-۸۷۳ع) بدست یعقوب صفاری ، حکمران سیستان وبست انقراض یافت ونامبرده محمود (آخرین فرد سلالهٔ طاهریه) را شکست داده خراسان را ضمیمهٔ قلمرو خویش گردانید ، واقتداری یافت که خود خلیفه را مورد تهدید ساخته و خواست بطرف بغداد حرکت نماید لکن دراثر مرگ ناگهانی در شوال ۲۶۵ ه (جون ۸۷۹ ع) این عزم از قوه بفعل نیامد . برادر و جانشین یعقوب ، « عمرو » باخلیفه آشتی کرد ، ولی خلیفه از سطوتش خوف داشته ، اورا برعلیهٔ اسمعیل سامانی برانگیخت . عاقبت « عمرو» مغلوب وخراسان بزیر سلطهٔ

سامانی ها درآمد . معذلك صفاریها درسیستان تمرکز داشته همیشه برای تحصیل اقتدارازدست رفتهٔ خویش ، جد وجهدمی‌ورزیدند ، تاآنکه در ۳۰۰ هـ (۹۱۲ـ ۹۱۳ ع) بطورقطع مستأصل گردیدند . چندسال بعد ، این‌سلسله‌را احمد ، که ازطرف نصر سامانی حاکم سیستان‌مقررشد ، دوباره احیا کرد ـ پس ازمرگ احمد پسرش «خلف» والی‌سیستان گردید، ولی در ۳۹۳ هـ (۱۰۰۲ ع) مغلوب‌واسیر سلطان محمود شد

درولایات ساحل جنوبی بحرخزر ، یعنی دیلم ، گیلان وطبرستان ، اخلاف حضرت‌علی «رض» ازمدت‌مدیدی دربین مردم‌نفوذ مذهبی یافته بودند ـ ودرنیمهٔ قرن سوم هجری طبرستان رابدست آورده و تاسنه ۳۱۶ هـ (۹۲۸ ع) که توسط نصرسامانی مفتوح شد ، دران اجرای‌حکومت‌می‌نمودند. اندکی‌پس‌ازین ، «مرداویج بن زیار» که شجرهٔ خودرا به «ارگوش فرهادوند» (ازسلاطین سابقهٔ گیلانی ایران) میرساند ، درطبرستان صاحب اقتدار گردید .

برادرش «وشمگیر» ، وبعد ازو دوپسرش ، «بهستون» و«قابوس» دران ایالت‌حکومت داشتند ، تاآنکه اقتدارشان دراثر تجاوزات آل‌بویه‌متزازل وقابوس مجبور بفرارشد. قابوس در ۳۸۸ هـ (۹۹۸ ع) دوباره‌مالك‌تخت‌اجداد گردیده وتا ۴۰۲ هـ (۱۰۱۱ـ۱۱۱۲ ع) حکومت نمود.ولی‌پس‌ازمرگ‌پسروجانشینش‌منوچهر، در ۴۲۰ هـ (۱۰۲۹ ع) اهمیت این خاندان بکلی از بین رفت .

دراواسط قرن چهارم هجری ، «حسنویه» بن حسین ، خان قبیلهٔ کردها ، مالك‌قسمت‌بزرگی‌از کردستان گردیدوپس‌ازمرگ‌اودر ۳۶۹ هـ (۹۷۹ـ۹۸۰ ع) عبدالدوله کردستان‌رافتح کرد ، لاکن «بدر» ، پسر «حسنویه» رابوکالت‌خوددران مملکت برقرارداشت . «بدر» درضمن اغتشاشات «ری» که بعد ازفوت فخرالدوله روی داد ، قوای خویش را جمع نموده و در ۴۰۵ هـ (۱۰۱۴ ـ ۱۰۱۵ ع)

درگذشت (۱) و پسرش ظاهر، جانشین او گردیده ولی به دست شمس الدوله بن فخرالدوله، مغلوب و مقتول شد.

آل بویه در ربع اول قرن چهارم هجری، صاحب قدرت گردیدند. درسال ۳۱۹ ه (۹۳۱ ع) «مرداویج» بن «زیار» حکومت «کرج» را به جداین خاندان، علی بن «بویه» که نسب خودرا به بهرام گور میرساند تسلیم نمود. علی و برادرانش حسن واحمد، از «کرج» بسط اقتدار نموده تمام ایران غربی وعراق و بغداد را بزیر نفوذ درآوردند. اما اندکی بعدازین فتح فعالانه وسریع، تنزل رخ نمود، وسلطنت آنها بدست سلطان محمود وسلجوقیها تسخیر شد.

سامانی ها اززمان خلیفه المأمون که به چهار پسر اسد بن سامان، حکومت شهرهای مهمهٔ ماوراء النهر را عطا نمود، صاحب شهرت ورسوخ گردیدند. ودر اخیر قرن سوم هجری، قوت شان ازسیحون تابغداد، وازخوارزم و بحر خزر تاسرحدات هند، پهن گردید. درسال ۳۸۹ ه (۹۹۹ ع) که سلطان محمود برخراسان وایلك خان بر بخارا استیلا کرد، این سلسله انقراض یافت.

در نواحی آنطرف دریای سیحون، سلسله قره خانی ترکمن ها تا سرحدات چین، مالك اقتدار بودند. یکی ازحکمرانان این سلسلهٔ «ابوموسی هارون بغرا خان» بخارا را در ۳۸۲ ه (۹۹۲ ع) تصرف نمود، ولی باثر ناسازگاری آب وهوا، ترك آن گفت. جانشین او ایلك خان در ۳۸۹ ه (۹۹۹ ع) بخارا را فتح و به سلالهٔ سامانیها خاتمه داد. شعبات عدیدهٔ قره خانی ها، تانیمهٔ قرن شش هجری، حکمرانی میکردند (۲).

---

(۱) راجع به بدرازورق ۵۸ ۲ صفحهٔ اول تاورق ۶۱ ۲ صفحهٔ دوم «مجمل» رامطالعه نمائید.

(۲) علاوه ازینها سلطنت های جرجانیه، خوارزم، غرشستان و جوزجانان نیز وجوه داشت که بنام تابع بخارا بودند.

وکلای محترم دورهٔ سوم شورای ملی مربوط حکومت اعلای میمنه

تالیف جناب احمد علی خان « کهزاد » مدیر شعبهٔ
تالیف و ترجمه پشتو تولنه (انجمن ادبی کابل)

بگرام

فصل اول

وضعیت جغرافیائی طبیعی

نام ـ موقعیت ـ آب و هوا ـ آبیاری وزراعت ـ اهالی

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بگرام در عرف امروزی ما به موقعیت شهر قدیمی نسبت میشود که مورخین چینائی به اسم « کی پیش » یا « کی پن » و جغرافیه نگاران یونان و رومن بنام « کاپیسا » یاد نموده اند و از « ۱۵۰ ق م » تا « ۴۷۵ ب م » مدت تقریباً « ۶۲۵ » سال پایتخت شاهی وامپراطوری افغانستان بود .

مثلیکه امروز نام کابل به خود پایتخت و با مفهوم وسیع تر اقلاً شش کروهی اطراف خود را هم در بر میگیرد همین طور کلمه « کاپیسا » به پایتخت و برعلاوه با معنی جامع تر به تمام جلگهٔ کوهدامن ـ کوهستان ـ ریزه کوهستان که بین حصار کوهستانی قشقگی محدود است اطلاق میشد .

« بگرام » نام فعلی « کاپیسا » کلمه ایست سانسکریت و دراطراف آن مورخین چنین اظهار نظریه نموده اند :

کپطان « کنگهام » انگلیس در کتاب « جغرافیای قدیم هند » می نویسد که : کلمه « بگرام » اصلاً « ویگرام » است . « گرام » در سانکریت « شهر » و « وی » حرف تعریفی است که شهر را خصوصیت و افضلیت میدهد و معنی کلمه مرکبهٔ « ویگرام » شهرِ مهم ـ مرکز ـ « پایتخت» میشود :

« مسن » انگلیس می نویسد که : بگرام عبارت از « بیگ رام » است . « رام » در سانسکریت « شهر » و «بیگ» در ترکی «خان» را گویند ومعنی مرکب هردو « شهر خوانین » « شهر نجبا » میشود .

از طرف دیگر « رام » در سانسکریت وحتی بزبان اهل هنود حاضره « خدا » است و اگر « بگ » بمعنی (باغ) یا عین همین کلمه «باغ» فارسی باشد که « غ » آن به « گ» مبدل شده باشد معنی کلمه مرکبه « باگ رام) یا « بگ رام» « باغ خدا» میشود .

خلاصه بگرام بمعنی « پایتخت » یا « شهر نجبا »یا« باغ خدا » هر چه باشد اسم خوبی است و بکمال خوبی به موقعیت این نقطه مهم مناسبت دارد و چون بگرام مدتی پایتخت شاهی و امپراطوری افغانستان بود و« ویگرام » سانسکریت عیناً این معنی را افاده میکند اگر مبدء نام بگرام ازروی همین کلمه سنجیده شود بهتر خواهد بود و چون مورخین یونانی رومن و چینی ازین نام ذکری نکرده اند گفته میتوانیم که در قرون قبل از مسیح و ۵ ـ ٦ قرن اول ب م وجود خارجی نداشت و احتمال زیاد میرود که از یادگار های عصر بر همنی قرن ۷ و ۸ مسیحی باشد :

از نقطهٔ نظر جغرافیائی کاپیسا با معنی جامع خود عبارت از جلگهٔ حاصل

خیز فراخ مستطیل شکلی است که شمالاً جنوباً صد کیلو متر طول و شرقاً غرباً ۵۰ کیلومتر عرض دارد و طرف شمال آنرا دره های شاخه پر برف هندوکوه وسه طرف دیگرش را کوه های سیاه احاطه نموده است . ازپغمان تا سالنگ تیغه کوهستانی که حد غربی جلگه کاپیسا را محدود میکند یك سلسله دره های کوچك زیبا ـ با میوه ـ پر جمعیتی دارد که یکی در قشنگی از دیگری ممتاز است و روی هم رفته مجموعه تمام آنها از بهترین گردش گاهای کهستانی قشنگ دنیا است.

همین طور در امتداد حصار شمالی آن از گل بهارودهن سالنگ گرفته تا کوه های « عاشقان » نجراب درسایه تیغه پر برف و بلند (هندوکوه) و (میان شاه) یك سلسه دره های خوش آب و هوا و یکقطعه باغ و تاکستان وسیعی افتاده که تا چشم کار میکند افق آن سبزمیزند .

تنها بطرف شرق و جنوب شرق که شاخه کوه صافی حد آنرا معین میکند این جلگه قشنگ خشك افتاده و بگرام فعلی هم جزء آن میرود و علت این امر فقط خشك شدن جویهای آبیاری قدیم میباشد .

چون در اوائل این جلگه قشنگ به اصطلاح علم طبقات الارض « ته تشت » (۱) بود با مرور زمان مرسوبات رود خانه های . خرو شان غوربند ـ شتل ـ پنجشیر ـ سالنگ وغیره رود بارهائی که از دره های کوچك از شمال وغرب درآن میریزند آنرا به تدریج پر کرده و بشکل جلگه حاصل خیزی در آورده اند .

(۱) « ته تشت » به اصطلاح طبقات الارض زمین چقوری را گویند که به تدریج از مرسوبات رود خانه ها پر شده و بشکل جلگه درامده است .

کاپیسا به معنی محدود ترکه عبارت ازموقعیت شهر قدیم باشد وکلمهٔ بگرام امروزی مفهوم آنرا دربر میگیرد در گوشهٔ شمال ـ شرقی این مستطیل بزرگ افتاده وبصورت دقیق تر حدود چهارطرف آن قرار ذیل است :ـ

بطرف شمال مجرای رودخانهٔ پنجشیر ـ بطرف شرق ازرود پنجشیر و قسمتی از کوهای صافی ـ بطرف جنوب سلسله کوهای صافی ـ بطرف غرب یکدسته قله هائی که بگرام راازچاریکار وسرك عمومی جدا میکند .

فاصلهٔ بگرم را ازکابل ۷۵ کیلومتر ـ ازچاریکارهشت کیلومتر ـ از جبل السراج ۱۵ کیلومتر است . بگرام از نقطهٔ نظراداری مربوط حکومت کلان چاریکار ومتعلق علاقه دارای « جان قدم » است که ازخرابه های بگرام یکنیم کروه بطرف جنوب غرب افتاده واین علاقه داری تمام احاطهٔ دور ونزدیك بگرام را که بنام « خواجه خضری » یاد میشود اداره میکند . بگرام بعلت کمی آب مانند حاشیه اطراف خودریزهٔ کوهستان ، کوهستان وکوهدامن که یك قطعهٔ باغ وتاکستان بی نظیر است درخت زیاد ندارد جز چند باغچه محدودی که اینجا وآنجالکه های سبز سیاه رنگی درمیان اراضی دشتی وزراعتی تشکیل میدهد .

آب وهوا :ـ چون ارتفاع بگرام از کابل پست تر است هوای آن نسبت به پایتخت عموماً گرم تر میباشد . زمستان آن نسبتاً ملایم وتابستان گرمی آن روزانه شدت میکند ومیزان الحراره درسایه ۳۵ تا ۳۸ حتی ٤۰ را هم نشان میدهد باد پروان که از گوشهٔ شمال غربی برخواسته هر سال از اول بهار تاچند ماه دوام میکند بعضی اوقات یکبار که شروع شد تایك هفته بلکه بیشتر یك ثانیه هم ایستاده نمیشود وزش این باد گرچه درچنین هفته ها نا مطبوع است چنانچه «هیوان ـ تسنگ»

زوار چینی هم درموقع اقامت‌خود دربگرام ازان شکایت نموده معذالك برای اهالی بومی وتخفیف‌تابش حرارت تابستانی‌مفیداست‌وقرار گفتهٔ‌اهالی‌امراض درین قطعه بسیار کم است .

بگرام باوجودیکه‌از دوطرف شمال وجنوب بین رود خانهٔ پنجشیر وباریك‌آب محدوداست ازآنها استفاده نمیتواند زیرا این رود خانه ها با مرور زمان مجرای خودرا خورده وازسطح عمومی پایان تر شده‌اندرودخانهٔ باریك آب طوریکه از نام آن معلوم میشود آب زیاد نداردورودخانه دائمی گفته نمیشود بلکه « بارش آبی » است که درایام بارانی ماه حمل وثورآب میداشته باشد وبعدازان خشک میشود آب‌این رودخانه چیزی از گل دره وشکر دره وچیزی هم ازدامنه‌های غربی کوهای صافی میآید.رودپنجیشر اگر چه‌آب‌سه دره‌بزرگ‌دیگرغوربند ـ شتل سالنگ را باخود دارد بواسطهٔ پستی مجرای‌خود به‌بگرام آب داده نمیتواند تنها قطراتیکه‌بکام خشك دشت‌های بگرام میچکد ازجوئی‌میآید که ازرودخانه غوربند ازحد پل‌متك«سرراه‌جبل‌السراج»جدامیشود لیکن چون از دهن‌غوربند تابگرام فاصله زیاد است(بخط مستقیم تقریباً ۱۰ کیلو متر)وجوی‌هم ازمیان یکعده قلعه ها واراضی مزروعی میگذرد اکثراوقات سدهای آنرا آب میبرد ویابدسته‌باز میکنند واهالی بگرام رادراضطراب کم آبی‌می‌اندازد.

خاك‌بگرام از نقطهٔ نظر زراعتی خیلی حاصل خیز وحاصلات آن ازحبوبات : گندم ـ جواری ـ باقلی وازحاصلات فالیزی خربوزه وتربوزاست چنانچه خربوزهٔ آن خیلی معروف واول ازهمه‌بکابل میرسد .درمیان اشجار محدودی که‌در بگرام

دیده میشود مانند سائر نقاط کاپیسا توت بیشتر است تاك هم درین اواخر زیاد شده است وروبهمرفته اراضی که زیر زراعت آمده فوق العاده حاصل خیز میباشد .

اهالی کاپیسا : اهالی جلگه کاپیسا مانند سائر نقاط افغانستان اریائی وبنام نوی که در افغانستان مفهوم خارجی ندارد ایشان را تاجك میخوانند در حقیقت این نام نو را در همین دوسه قرن اخیر به آن قسمت اریائی داده اند که زندگانی مالداری و کوچی را زودتر ترك گفته، مشغول زراعت شدند و بازمین مزروعی بیشتر علاقه پیدا کرده و در اثر استقرار در یك نقطه با سائر عناصر تازه وارد سیسیتی و مغل کمی مخلوط شدند . پس این کلمه وضعی ، ووضع انهم بی مورد است واهالی کاپیسا که عموماً بنام « تاجك » یاد میشوند برادر افغان و هر دو اولاد یك نژاد شریف آریائی است که در قرون گذشته ذرهٔ اختلافی نداشتند وهیچ مورخ قدیم یونانی- چینی- رومن ازین کلمه که تازه وضع شده اسم نبرده

پس اگر ما این کلمه را در مورد یك قسمت اهالی مملکت خود استعمال هم بکنیم باید مفهوم ان در نظر ما معلوم باشد که « تاجك » هم شاخه از نژاد اریائی است .

بگرام اگر در حدود معین قسمت خرابه های تاریخی گرفته شود فعلا جز چند خانه محقر تاجك که از شکار و صید ماهی امرار حیات میکنند و ازهمین جهت به « صیاد » معروف اند، جمعیت دیگر ندارد. اما خارج ازمحوطه خرابه‌های تاریخی چه بطرف جنوب و شرق و چه بطرف شمال یعنی در امتداد مجرای رود خانهٔ پنجشیر هرطرف کنده ، کنده آبادی وقلعه ها دیده میشود چنانچه

افغان‌های غلزائی که مجموعه ۵ـ۶ قلعه آ نها معروف‌به « قرچه » است بطر ف شمال ویکعده قلعه‌های دیگر موسوم به :ـ قلعه‌ا کاخیل ـ قلعه‌جر نیل ـ قلعه نجارها قلعه لوگری‌ها ، بطرف جنوب درامتداد سرکی که بطرف باریك آب میرود أفتاده است و مردم آ ن عموماً افغان وچیزی هم هزاره به آ نها مخلوط است . خرابه های قلعه مترو کی که امروز قریب نقاط تاریخی بگر ام دیده میشو د مسا کن تاجك های صیاد است که قبلا همه بالا درهمین قلعه‌فراز جلگه بگرا م بود وباش داشتند و قلت‌آب آهسته آهسته ایشان را به نزول در اراضی‌هم سطح مجرای رود خانه پنجشیر مجبور ساخته است .

با مر دم دا نا و نکو صحبت کن تابرخوری ازصحبت شان‌خدمت کن
بی همت مر دا نه بجا ئی نر سی خوا هی که بجائی برسی همت کن

« مستغنی مرحوم »

اقتباس ازاورنیتل کالج میگزین
نمرهٔ مسلسل ٤٨

(قصور «١»)

قصور یکی از شهرهای معروف پنجاب است که سابقاً افغانها بنا نهاده و مدت درازی در تصرف افغانها بوده است . اخیراً درمجلهٔ « اورینتل کالج میگزین» هند مضمون راجع بآبادانی این شهروقسمتی از تاریخچهٔ آن بنظر خورده بمناسبت فوق اینك به اقتباس آن پرداختیم . عبارت مضمون مذکور همان نشر قدیمی فارسی است که به رعایت اقتباس دران هیچ تصرفی بعمل نیامده . « انجمن »

* * *

آغاز معموری آن را مورخان اهل اسلام ازوقت سلطان محمود غزنوی نوشته اند چنانچه لاهور ازسر نو ملك ایاز آباد کرده وشهر قصوررا افغانان عیسی زئی که مع پادشاه موصوف درین سرزمین رسیده قطعه زمین را پسندیده آباد کردند و افغانان دولت زئی اول در موضع (متا) متصل (رکهانواله) استقامت ورزیده من بعد آن قصور رفته آباد شده اند تا (عهد) نواب عبدالصمد خان که حسین خان

(١) اقتباس ازعبرت نامه مصنفهٔ مفتی خیرالدین که یك نسخهٔ آن در (اندیا آفس) « دفترهند» موجود است مطالب فوق ازین نسخه اقتباس گردیده.

خلف زئی ریاست قصور داشت خوب آباد بود ـ چون حسین خان درجنگ نواب ممدوح از دست سید حسین علی خان اعتقاداً بضرب تیر کمان جان بحق تسلیم نمود شهر قصور بسبب افتاد جریمانه خراب گردید و من بعد آن، سردار هری سنگه وگنداسنگه و جهنداسنگه یورش آورده تمام شهر مذکورغارت کرده سوزانیدند من بعد آن ناچار نه بصورت اختیار افغانان صاحب ثروت وصاحب داعیه که بودند هریك جداگانه بنام خودها قلعه ها انداخته ذخیرهٔ هر چیز ها نموده اند اختند و رعایای ذیل خود را درآنجا آوردند افغانان از جنگ (سنگهان) وغیره مامون و مصئون و دلیر گردیدند سنگهان مقابله پسند نداشته مشار الیهان را مطلق العنان گذاشته قلعه‌های افغانان قصور که حال آباداند مشار الیها بعضی از موضع متا و بعضی از ساکن (کذا) اصل قصور اند .

اول قلعه جات افغانان ساکن (کذا) شهر قصور .

از قدیم الایام و از روز تهلکه سنگهان سکونت در قلعه ها داشتند .

کوت بودینخان　　ایضاً کوت بودینخان نزد محی الدین پوره .

قلعهٔ دمدمه مبنیه نواب حسین خان خلف زئی ، کوت پیر ، گترهی عزت الله خان اکی زئی ،

قلعهٔ محمد خان عیسی زئی ، قعلهٔ بتك زئی ، کوت مراد خان ،

قلعه های افغانان که از موضع متامن پر گنهٔ رکهان واله در قصور رفته آباد شدند اینست :

کوت خواجه حسین خان دولت زئی　　کوت غلام محی الدین خان پسر حیسنخان

کوت بدر الدین خان پسر حسین خان　　کوت عثمان خان پسر حسین خان

کوت رکن الدین خان پسر حسین خان　　کوت اعظم خان

کوت جلی خان دولت زئی، کوت صدر خان، کوت فتح الدین خان پسر نظام الدینخان کوت محمدخان فرزند جلی خان عرف مشهور محی الدین پور، کوت عبدالرسول خان از قصور سه کروه فاصله دارد، قلعهٔ لطیف خان مشهور کهدیان مبنیه مشار الیه و دامادش نور برهان خان، و این همه قلعه و کوت ها را سر دار و مالك هریك جدا گانه بودند اما سر زمین این قطعه قصور مردخیز از اهل حرفه ساکن (کذا) آنجا تهور شعار و شجاعت آثار اند .

پیوسته بتحصیل هنر زحمت کش　　تاسعی توخوش دهد ثمر زحمت کش

عالم همه سر گرم تلاشند بکار　　هستی اگر ازجهان خبرزحمت کش

« مستغنی مرحوم »

مشاهیر

ارمغان بدخشان

بقلم جناب شاه عبد الله خان
بدخشی

مولفات شاهین :

علاوه از آنکه شاهین ، اشعار ، قصاید ، قطعات ومخمسات زیادی به سبك شعرای عصر جدید و شعرای متقدم دارد چند آثار مهمهٔ دیگر نیز نوشته است که ذیلا ازان ها متذکر میشویم .

(۱) تحفهٔ دوستان نام یك اثر بس نفیس و زیبای شاهین است که به تتبع و پیروی بوستان حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه نوشته و بنام امیر مظفر خان پادشاه بخارا و لوکه مرده بود ، اهدا کرده است مندرجات این اثر از نقطهٔ نظر تعلیمات اجتماعی واخلاقی بهترین ذریعهٔ استفاده میباشد ، امامتأسفانه ترتیب این کتاب را شاهین وقتی روی دست گرفته بود که بمرض سل مبتلا شده بود لذا قبل از اکمال اثر خودش برحمت ایزدی پیوست واین تحفهٔ نفیس طوریکه به اکمال آن انتظار برده می‌شد مکملا بدست دوستان ادب پرور شاهین گذاشته نشد

نمونه از تحفهٔ دوستان .

مرا شکوه پایان ندارد گذار — که خود شکوه بحری بود بی کنار
کسی همچو من عور و مفلس مباد — نخستین طلا و انگهی مس مباد
بکیوان اگر چند الفت مراست — چو کیوان رخ نیل نکبت مراست
ز روی زبان مهربانی کنند — ولی کینهٔ های نهانی کنند
برحمت ستانیدم اندر حضور — که درچشم دانش چو او نیست نور
ولی مورد کینه چون دشمنم — بلی دشمن مرد نادان منم
چرا دل نهم بر سفیهی چنان — که دانا همان است ونادان همان
ندانند تفاوت سفیه از فقیه — کدام است پنبه چسان است پیه

(۲) کتاب لیلی مجنون که این اثر را به‌تاثیر وفات زوجه اش که محبوبه اش بوده بنظم آورده .

(۳) کتاب بدایع الصنایع نام رسالهٔ مشهورهٔ منثورهٔ شاهین است که‌بایك‌سبك بدیع‌وعجیبی در تنقیدو تعریض‌اعمال وافعال مروجهٔ ابنای‌عصر خود تالیف نموده و مندرجات آن بهترین گواه فضایل اخلاقی وعلمی او شمرده می شود چنانچه مثالی‌ازان در فوق مذکور شد .

دورهٔ حیات شاهین :

شاهین دریك دورهٔ در بخارا امرارحیات‌نموده که طرفداران عقیدهٔ او، به‌تعداد قلیلی موجود می شده اند ، بیچاره بسیار آرزو داشته است که به استامبول رفته درآن سرزمین علم دوست اثرات علمی و ادبی خود را انتشار دهد و بقیهٔ عمر را بافضلای آن سامان بسر برد ، اماموفق نشده است ، راجع به اواخر حیات شاهین بهتر است معلومات معاصر فاضل او صدرالدین عینی مولف (نمونهٔ ادبیات تاجیك) را بدون کم وکاست درین جائبت نمائیم !

شاهین در رکاب امیر به آنقدر الم ها وستمها تاب آورده نتوانسته عاقبت

سل شد ، درین حالت هم از خدمت دربار معاف نگردید باری درسال ۱۳۰۷ هجری قمری بستری شده بسفر اشتراك کرده نتوانسته از ضعف مزاج قادر بعرض احوال هم نشده ،

بعد از انکه شاهین از بیماری قدری بهتر میشود باز امیر برکاب میگیرد عاقبت درسال ۱۳۱۱ هجری در شهر سبز برکاب امیر از پای میماند در آنوقت امیر عبدالاحد خان از شهر سبز (بقارشی) نقل مکان میکند بهمان حال سخت بسفر مجبور میشود وبعد از ورود قارشی ازین محنت کدهٔ ابدی رهائی می یابد غفر الله له شاهین چون درحال حیات خود از تقدیر وتحسین فضل وکمالش مایوس میشود به مکافات و استحسان بی ریائی بعد از وفات دل می بندد درین باره در یك مقطع غزل می نویسد .

پس از وفات توشاهین سخنوران سوزند　　بجای شمع ترا بر سر مزار انگشت

در واقع شاهین پس از وفات انگشت نمای ارباب دانش شد ، نه تنها انگشت نماشد ، بلکه هر اهل فضل که قبر شاهین را به انگشت اشاره میکند از حرارت تحسین وآفرین انگشتش چون شمع سرمزار می سوزد ! درین معنی قطعهٔ ذیل را نیز انشاد کرده است .

شعر روان من که پس از مرگ هرکه دید　　گوید هزار رحمت حق بر روان او
شاهین که صیت شهرت معنی بعرش برد　　در پیش طاق سدره سزد آشیان او

ادریس مخدوم راجئی بخارائی درتاریخ وفاتش می گوید .

مقطعهٔ غزل تعزیت

(بتاریخ سال وفاتش نمود * خرد (خسروملك دانش)خطاب
۱۳۱۱

نمونهٔ ادبیات تاجیك جلد ۲

نمونهٔ اشعار شائین :

غزل به تتبع حاذق بدخشی

مرا چو شانه بباید بکف هزار انگشت
که تا برم بخم طرهٔ نگار انگشت

کسیکه دست بزلف تو زد دلیرانه
شگفت نیست برد بردهان مار انگشت

اگر به گل نگرم بیرخ تو در گلشن
زند بچشم من‌ازراه طعنه خار انگشت

غمت خراش دهد ریشه های جان مرا
چنانکه مطرب حاذق زند بتار انگشت

فلك برای حوادث اگر امین طلبد
کند بسوی من البته روز گار انگشت

ترا به رنگ حنا حاجت تکلف نیست
بیا بخون دل من نما نگار انگشت

پس از وفات تو شاهین سخنوران سوزند
بجای شمع ترا بر سر مزار انگشت

غزل

گر چنین آید دمادم سیل آب‌ازچشم من
خانهٔ مردم شود آخرخراب از چشم من

هرکسی روشن‌سواد نسخهٔ سوز دل است
میکند مضمون صدبحر انتخاب ازچشم من

بسکه می گریم بیاد نرگس مخمور او
چون گلوی شیشه می‌بایدشراب‌ازچشم‌من

بر محیط اشك بنشاند فلك را چون حباب
گرطریق گریه آموزد سحاب ازچشم من

شب بیاد طلعت او گر نهم پهلو بخواب
میشود روشن سحرگه آفتاب ازچشم‌من

اقتضای حسن‌سرکش‌یکقلم بی پردگی است
اوغلط برچهره‌می پوشدنقاب ازچشم من

چشم‌من‌ازاشك‌خونین گشته چون‌ظرف‌حنا
تا کنی بردست‌خودای‌مه‌خضاب‌ازچشم من

بسکه‌افتد بی‌توام پهلوی آسایش به سنگ
عمرهاشد رخت بسته رفت‌خواب ازچشم‌من

گر کسی پرسد زمن کیفیت طوفان نوح
میدهد شاهین گدازدل جواب‌ازچشم من

به تتبع میرزا رحمت بدخشی :

نه‌خط غالیه سا ، گرد عارض ترش است این
گذشته پادشهٔ حسن گرد لشکرش است این

نظر به آئینه کرد آن نگار و گفت بشوخی
خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این

نه داغ آبله است این بروی ماه منیرش
به آیه آیهٔ مصحف قسم که جوهرش‌است‌این

بتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم
که این شهید نگاه من‌است محضرش است‌این

ز ماه پرسش احوال یار را که نمودم به آفتاب نظر کرد وگفت چاکرش است این
چوماه روش در آغوش ها له دیدم و گفتم هنوز خط نکشیده نشان مسطرش است این
کنونکه : خواست چوشاهین کشد میانش را
کشید آه و بگفتا که جسم لاغرش است

قطعات شاهین :

سال ها در طلب روی نکو در بدرم عمر ها شد که ملولم ز غم بی وطنی
گفتمش شانه صفت پنجه بزلف تو زنم خنده زد گفت الهی به بلا پنجه زنی

رباعی غیر منقوط :

درد دل ما را که دوا کرد وصال کام دل ما را که روا کرد وصال
آوارهٔ عرصهٔ الم را الحمد مسرور حصول مدعا کرد وصال

غزل دیگر :

از چشم تو کردیم به ابروی بتان بحث کز باده پرستان بهلال رمضان بحث
ز ابرو وزمژگان تو حرفی نتوان گفت از بس کشد آخر بخدنگ و بکمان بحث
از شوخی نرگس نرمد چشم تو بس نیست بر خاطر استاد ز شاگرد گران بحث
تا حق طرف کیست خدا را که نمودیم من با سر کوی تو و زاهد بجنان بحث
از بازوی پیریکه به تدبیر تواناست سهل است بسر پنجهٔ تدبیر جوان بحث
گفتم که لبت بوسم و دشنام بمن داد
شاهین به ازین نیست جوابی بچنان بحث

دلی سرشته بدردی که درکنار من است گرم غمی رسد از دهر غمگسار من است
دلیکه گم شده هرگز نیافتم خبرش مگر صبا بخم طرهٔ نگار من است
بگفتمش که بخونم روایتی داری بگفت خط غباری که در کنارمن است
بیاد کوی تو بگذشتمی ز باغ و بهار که سیر کوی توهم باغ وهم بهارمن است
سواد شعر که کردم بیادگار قلم بروی دهر بماند که یادگار من است
هر آنکه یافت پر و بال معنی شاهین
اگربتارك گردون رسد شکار من است

(ناتمام)

اقتفا از شیخ

از طبع جناب امین‌الله خان زمریالی

یکی قطره باران زابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف درکنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لوء لوء شاهوار

« سعدی »

*

* *

داو ریزی سخه راو لویده یوساسکی دباران — چه ئی ولید لوی دریاب دی خجل سوهم حیران
بیائی وویل وزانته چه ته سوك‌ئی چه دریاب وی — که دریاب وی په رشتیاسره یوساسکی به‌بی‌آب وی
چه ده وکاته وزانته دخو اری په سترگه یاره — صدف هم په غیژکی وینو وی‌ئی وروزه بی‌شماره
زمانی دونی دی لورکی چه زینت سود خوبانو — مرغلره شایسته سوه زای‌ئی تاج سود شاها نو

*

* *

رباعی

نوی گل‌ته‌په گهیزکی . دچمن‌مرغه‌ویلی — نازدی‌لژکه‌په‌دی باغ کی . داسی دیردی غوریدلی
په‌خنداورته گل‌ووی . بدبه‌نه‌ورو له‌رشتیانه — ولی هیـکله لیلاته . هم مجنون داسی ویلی

« امین‌الله زمریالی »

پرسش ادبی

بقلم جناب گل پاد شاه خان الفت عضو انجمن

بعضی کلمات که در حین محاورهٔ افغانی شنیده میشود بدون تغیر و تحریف درمحاورهٔ فارسی و یا عربی نیز دیده میشود شاید بعضی ازان اصلا افغانی بوده و در اثر اختلاط فارسی و پشتو درفارسی نیزمستعمل باشد و یا بالعکس از فارسی بافغانی انتقال یافته باشد لذا ازجملهٔ آن برخی‌را بحضور فضلای پشتوزبان تقدیم نموده خواهش میکنم که لطفاً در اطراف آن غور و دقت فرموده اگر در مقابل آن کلمات‌ساذج افغانی‌موجود باشد باحیاوتذکارآن به پردازند وهرگاه دراصلیت و هویت کلمات مذکوره نظریهٔ داشته باشند البته از اظهار آن نیز خود داری نخواهند فرمود.

کلمات مذکوره عبارت از لغات آتیست.

اول حال ـ ۲ تازه ـ ۳ دانه ـ ٤ تخم ـ ٥ پاك ـ ٦ پرده ـ ۷ پیدا

۸ پروا ـ ۹ خوی ـ ۱۰ مال ـ ۱۱ میوه ـ ۱۲ ننگ ـ ۱۳ ناموس
۱٤ نصیحت ـ ۱۵ نیت ـ ۱٦ نمك خور ـ ۱۷ وعده ـ ۱۸ نرخ ـ ۱۹ عادت
۲۰ غم ـ ۲۱ عمر ـ ۲۲ شرم ـ ۲۳ هنر ـ ۲٤ باران ـ ۲۵ ارمان
۲٦ کیفیت ـ ۲۷ برکت ـ ۲۸ بد ـ ۲۹ بندگی ـ ۳۰ حق ـ ۳۱ خبر
۳۲ خیر ـ ۳۳ دوا ـ ۳٤ دروغ ـ ۳۵ دلیل ـ ۳٦ گل ـ ۳۷ دسمال
۳۸ هوا ـ ۳۹ گله ـ ٤۰ خفه ـ ٤۱ خوشحال ـ ٤۲ غیبت ـ ٤۳ غیرت
٤٤ زور ـ ٤۵ روان ـ ٤٦ مشهور ـ ٤۷ شریك ـ ٤۸ عیش ـ ٤۹ عزت
۵۰ شربت ـ ۵۱ گذران ـ ۵۲ اراده ـ ۵۳ ترجمه ـ ۵٤ املا ـ ۵۵ رسم‌خط
۵٦ لغت ـ ۵۷ ادبیات ـ ۵۸ شعر ـ ۵۹ نثر ـ ٦۰ سیال ـ ٦۱ غله

فارغ شو از اندیشه و دلشاد بزی — آسوده زرنج این غم آزاد بزی
در بندگی خداست آزادی تو — رو بندگی خدا کن آزاد بزی

«مستغنی مرحوم»

عالم مطبوعات

نفحة العنبر

نفحة العنبر نام کتابی ازسلسلهٔ مطبوعات مجلس علمی قریهٔ دابیل از علاقهٔ سورت هند بزبان عربی، تالیف جناب فاضل ادیب سید محمد یوسف بنوری عضو مجلس علمی واستاد معانی وادب درجامعهٔ دابیل؛ تازه بهمطالعهٔ انجمن درآمده این کتاب باحجمی خوش آیند وکاغذ سفید خوب دردوصدوبیست صحفه هژده سطر در ۱۳۵۵ هـ ق بطبع رسیده درشرح حیات وآداب واخلاق وخصائص علمی وآثار قلمی وغیره فضائل علامهٔ هند، فقیه حنفی محدث محقق مرحوم شیخ محمدانور شاه کشمیری قدس سره که سهسال پیش ازین تاریخ برحمت حق پیوسته وسمت استادی مؤلف فاضل را داشته ومدیر ومؤسس مجلس علمی دینی قریهٔ دابیل بوده است. گویا نفحة العنبر بالسان عربی مبین خود آئینهٔ قدنمائی است ازشمائل صوری ومعنوی شیخ مرحوم آنعلامه ومفتی عصر در فقه حنفی که شخص او را کمائی بامؤلفات متنوعه ومقالات محققانهٔ او که دراوقات مختلفه باقتضای حال از قلم توانا بازبان فصیح او تراوش کرده مطالعه کنندگان ارائه میکند شائقین مآثر علامهٔ مرحوم میتوانند که این کتاب نایاب را ازمجلس علمی مذکور خواسته ویك آن بیشتر ازذخائر علمی آن مستفید شوند.

ازینکه اداره علمیه مجلس علمی جامعهٔ دابیل بطوری همدردی یك نسخه از کتاب فوق را بانجمن اهدا فرموده انجمن از حسن نظر وزحمات قلمی شان نسبت بتدوین این اثر نفیس تشکر وامتنان می نماید. (انجمن)

متفرقات

بقلم یکی از پرو فیسر های یونیورستی
William lyan
Pheips

ساعات فراغت(۱)

مترجم جناب احمد الله خان کریمی
عضو انجمن

(تنها اوقات فراغت است که انسانرا بحیات حقیقی وارد میسازد بزرگترین انسانها از پرتو تفحص ها وتجسس ها واجرای اموری ظهور نموده که در اوقات فراغت وبیکاری بآن مشغول گشته اهتمام کرده اند)

*

* *

نعمت بزرگترین حیات بیك صورت منظم ومرتب کوشیدن است، بصحت این

---

(۱) مطلب ازاوقات فراغت وبیکاری همان روز هائیست که دران انسان بالای وظیفهٔ رسمی وغیره کسب وکار خود نرفته بیکار میباشد ویاهمان ساعات بیکاری ئیست که بعداز ساعات کار برای مامورین وکسبه دست میدهد .

نظریه وقتی خوب ترمیفهمیم که بدون شغل و کاری مانده باشیم در بین ساعات معینهٔ کار ممکن نیست که کرکتر (سجیه) انسانهارا ازروی فعالیت که دران ساعات از خود نشان میدهند درك کنیم همانطوریکه تفهم خوی و ایدآل (نصب العین) شخص خوابیده امکان ندارد ! چه در ساعات معینهٔ کار ، یك انسان حقیقی در خواب است (یعنی تمام قوای وی متوجه شغل وپیشه اش بوده مانند شخص خوابیده دیگر حرکات واعمال ازان بظهور نمیرسد) وقتیکه داخل کدام فابریکه میشویدوهزار ها کارگر را بیك لباس مصروف کار می‌بینید آیا ممکن است که راجع به کرکتر آنها معلوماتی استحصال نمائید ؟ طبیعی به این صورت استحصال معلومات صحیح امکان ندارد ! کذا وقتیکه دریك بانك داخل میشوید و تمام مامورین آن‌را به‌یك سنخ مصروف تحریر میبابید در اولین دقیقه از باعث تشابه حرکات و کار تخمین‌خواهید کرد که خوی او شان نیز بهم مشابه وهمرنگ خواهدبود آیا حقیقت را تماماً عکس این تصور خواهید نمود ؟ بناء علیه اگر خواسته باشید که ماهیت و کرکتر انسانها رابخود معلوم کنید بائیست‌ایشان را درخارج کار دیده ودر اطراف اوشان تدقیقات نمائید کارگر وقتیکه ساعات مقرره را تمام نموده رخصت میشود آیا بکدام سو میرود ؟ برای خوشگذرانی و ساعت تیری چه فکر دارد ! در زمانهای فراغت چه میکند هرگاه امورنادره وبزرگ را مستثنی نمائیم میتوان گفت : مبرز هویت حقیقی انسان تنهاساعات فراغت‌است وبس ! ازین پیشتر میروم : صرف زمانهای فراغت مقدرات‌یك جمعیت وحتی‌یك‌ملت‌را تعین‌مینماید ! اگر قدری تعمق‌شود مبرهن‌میگردد که‌سبب برهم خوردن امپراطوری بزرگ ومعمر روماهمانا ازیك‌طرف زیادت اوقات بیکاری وازطرف دیگر صرف‌این اوقات (گرانبها) بیك صورت اسف آوروخراب

بود ! حاضراً درامریکا هرشخص میکوشد ، کارمیکند ، زحمت میکشد ! حتی اشخاص صاحب ثروت هم کار میکنند وکاراوشان نسبت بدیگر طبقات زیاد تراست امروز اگر شخص صاحب ثروت مجبور به ادامهٔ مصروفیت و شغل خود گردد در اظهار مطلب بیکاری چهرهٔاش ازخجالت سرخ میگردد ! من گمان نمیکنم شخصی را که دراظهار بیکاری وعدم مساعی اش یك تأثیری بخود احساس ننماید درین افاده بلکه کمی مبالغه حس شود لیك این محقق است وثابت شده که کارومساعی از بیکاری خیلی ها خوب ومفید می باشد ! با اینکه تخمین آینده اکثراً صحت پیدا نمیکند از روی وضعیت حدس میزنم که روز بروز اوقات بیکاری زیادشده میرود ، حاضراً اوقات کار عمله های فابریکه درروز ۱۰ ، ۱۲ ساعت است بصورت عمومی درتمام دنیا اوقات کار ۸ ساعت قبول گردیده وبلکه احتمال میرود چند سال بعد بعوض یك روز دوروز رخصتی داده شود . اگرما ازین روزها وساعت های قیمت دار بیکاری که بدست ما می آید بطور صحیح استفاده نمائیم انسال آیندهٔ مامدنی ترو مسعود تر خواهند شد وما نند سعادت ایشان نظیری در هیچ یکی ازصحائف تاریخ به نظر نخواهد خورد !

کارمهم حیات ، حیات است ؛ خوردن ، پوشیدن ، حفاظت جان حیات گفته نمیشود . باین قبیل چیزها تنها واسطهٔ حیات گفته میتوانیم ، برای بسا کارگرها حیات روزمره ، حیات نیست بلکه برای آنها نیز عملیات مذکور بیش از وسائط حیات گفته نمیشود . انسانها دایماً درخیالات خود زیست دارند هرگاه مقصد ازاوقات فراغت : تنبلی ، تن پروری و عیاشی

ساعت تیری وبازی وبالجمله عبارت از تماشای فلم های حسی باشد میتوان گفت که این قسم کارها باعث خرابی فکر ودماغ است !

رادیو طوریکه واسطهٔ تدریس وارتقا شده میتواند اینهم ممکن است که باعث تخریب ذکاء صاحبش واضطراب همسایه‌ها گردد گویا این دستگاه قشنگ موزیك نظر بو ضعیت مستمع فرق میکند . یك فلم خوب و قشنگ منبع ذوق و تعلیم‌خوب شده میتواند لیك هر گاه انسان محض شیدا و دیوانهٔ خودفلم گردد یك علت خیلی خراب وبد ثابت میگردد امروز یك حقیقت مسلمی موجود است که از هرطرف تقدیر میگردد :

هر شخص برای تحصیل یك آرزوی بزرگ بخود می پرورا ند وهر شخص آهسته آهسته می‌فهمد که تربیهٔ حقیقی یك چیز خیلی سهل و قریب الفهم نیست ودرعین حال این‌را هم تخمین کرده میتواند که تربیهٔ حقیقی عبارت از ترا کم تمام قابلیتهای ذهنی‌است ، که یك‌مدت طولانی دربالای یك‌موضوع واحد تمرکز وترا کم نماید و اوقات فراغت واسطه و معاون بزرگ است جهته نیل به این مقصود !

انسانها دایماً بحث میکنند که باید دروقت بیکاری مشغولیتی باشد من درین خصوص بیش از دیگران در اظهار عقیدهٔ شخصی خود میخواهم سبقت کنم ومیگویم هر شخص باید یك مشغولیتی اختیار نماید که بمعنی تام یك مشغولیت مفید وقابل استفاده باشد خواه نجاری کند ، خواه لسان یك ملتی را بیاموزد وغیره. اگرخوب دقت شود واضح میگردد که انسانهای بزرگ دنیا در سایهٔ آن کارهای بوجود آمده اند که کارهای مذکور دراوقات فراغت (رخصتی)

آنها انجام یافته است « جان ستورات مل » در حقیقت راهی بود لیك در اثر مساعی که بعد از فراغت کار های منسوبهٔ کلیسا ازخود بروز داده را جع به (اقتصاد سیاسی) مطالعات نمود بزودی یکی از پیشوایان بزرگ اقتصاد سیاسی شد . اگر چه همهٔ اشخاص را نمیتوان بمثل (مل) قیاس کرد ولی ممکن است که دراثر استفادهٔ صحیح از اوقات رخصتی هرکس صاحب شخصیتی شده بتواند مسعود ترین انسانهای دنیا آنهائی میباشند که فکر شان متوجه چیز های ذوق آور ومفید باشد . افکار ذوق آور ونافع هم در دماغهائی موج میزند که نور کولتور بصورت صحیح بآن تابیده باشد . در خاتمه میگوئیم ذواتیکه اوقات فراغت وبیکاری را برای پیشرفت فکر ، یاد گرفتن موزیك خوب ، مطالعهٔ کتابهای صحیح ، رسمهای قشنگ وتیاترهای خوب ، انتخاب دوست صحیح ، یاد گرفتن کدام زبان وغیره غیره چیزهای معینه صرف میکنند مسعود ترین انسانها میباشند . اینها نه تنها بسعادت خود اکتفاء مینمایند بل بروی اطرافیان خویش نیزروزن های سعادت را باز میکنند .

در سختی روزگار تشویش مکن — بازیچه وسواس دل خویش مکن
بی نیش میسر نشود نوش ترا — داری هوس نوش غم نیش مکن

« مستغنی مرحوم »

تذکر به نوآموزان زبان پشتو

بقلم جناب گل پادشاه خان « الفت »

نوآموزان زبان پشتو اکثراً بسبب عدم اطلاع از محاورهٔ افغانی بسهو و غلطی دچار می‌شوند لذا ذیلا به بیان برخی از اختلافات محاوره ئی که در بین فارسی و افغانی موجود است می پردازیم تا قارئین محترم مطلع شده یك محاوره را از روی دیگری قیاس نکنند.

مثلا :ـ در افغانی از ادای صلوة به کردن و در فارسی به خواندن و یا گذاریدن تعبیر می‌شود یك نفر نماز خوان فارسی زبان میگوید من نماز می خوانم یا میگذارم وقتیکه شخص مذکور از محاورهٔ افغانی واقف نباشد و میخواهد مقصد خود را به زبان پشتو اظهار نماید عبارت فارسی را به پشتو ترجمه کرده بجای اینکه بگوید زه لموز کوم، یا کرم ـ زه لموز لولم یا وایم میگوید و اگر نماز خوان مذکور از محاورهٔ فارسی بی اطلاع و به افغانی آشنا باشد حینیکه میخواهد فارسی بگوید بعوض من نماز می خوانم من نماز میکنم خواهد گفت شخص مذکور در هر دو صورت بسببیکه محاوره را ترجمه کرده طرف استهزاء اهل زبان واقع خواهد گردید.

همچنین :ـ در افغانی از زدن بدست و چوب به کلمهٔ (وهل) تعبیر میشود و از زدنیکه به کلوخ و یا گلوله و تیر باشد کلمهٔ (ویشتل) تعبیر میکنند از توپ زدن نیز افغانها به کلمهٔ ثانی که ویشتل است تعبیر مینمایند و میگویند (توپ ئی وویشت)

فارسی زبانیکه ازمحاوره واقف نیست (توپ‌ئی وواهه) خواهد گفت زیرا وهل بمعنی زدن است ودر فارسی کلمهٔ نیست که معنی ویشتل‌را افاده نماید .

هکذا اگر کسی را کسی به تفنگ زده باشد وقتیکه نوآموز پشتو از محاوره خبر نیست بافغانی خواهد گفت (فلانی فلانی‌سری په توپك وواهه)یك‌نفر افغان زبان گمان‌خواهد کرد که ضارب درینجا از تفنگ کارچوب را گرفته و مضروب را زده زیرا اگر به گوله میزد باید میگفت (فلانی فلانی سری په توپك وویشته) .

سکول که یك کلمهٔ افغانیست وبرای تنفس دخانیات وضع شده مثل سکرت ، چلم وغیره چون درفارسی بعوض آن یك لفظ مخصوص نیست‌وبه کشیدن که یك کلمهٔ عام بوده ودر مواضع متعدد استعمال میشود ازان تعبیر مینمایند ودر افغانی بعوض کلمهٔ کشیدن کلمهٔ ایستل موجود است که غیر از چلم کشیدن وسگرت کشیدن مستعمل است نوآموز زبان پشتو که از محاورهٔ افغانی بیخبر است محاورهٔ فارسی را رعایت کرده بیکی‌از مخاطبین بعوض اینکه‌بگوید (ته‌سگرت سکئی) (ته‌سگرت باسی)خطاب خواهد کرد لیکن‌درین دوموضوع وامثال‌آن که درمقابل یك کلمه افغانی کلمهٔ فارسی نباشد ومفهوم کلمهٔ‌مذکوره رابیك کلمهٔ دیگری افاده‌مینمایند مثلیکه مفهوم‌سکول رااز کلمهٔ کشیدن ومفهوم ویشتل رااز کلمهٔ زدن‌اراده مینمایند این‌نوع سهو تنها ازطرف‌فارسی زبان‌ها پیش‌میشود زیرادر عوض‌این قبیل کلمات افغانی کلمات فارسی موجود نیست که‌پشتو زبان آنرا‌ترجمان کلمات خودبداند وبدون رعایت محاوره

بآن تکلم نماید بل مجبور است محاوره راتجسس نماید ازین قبیل چیزها بسیار زیاداست که وسعت زبان افغانی رابعالم معرفی نماید.

ازهمین سبب یك نفر پشتوزبان فارسی را زودتر یاد گرفته بسهو و غلطی کمتر برمیخورد وبالعکس فارسی زبانیکه بطرف محاوره دقت نه نماید وعیناً کلمات فارسی رابافغانی ترجمه میکند باینچنین غلطی ها بیشتر دچار میشود.

همچنین (خریل) که یك کلمهٔ افغانی است وبرای تراشیدن مواختصاص یافته ودر دگر مواضع بجای تراشیدن (توژل) مستعمل میشود در فارسی کلمهٔ تراشیدن عمومیت پیدا کرده وبجای هردو کلمهٔ افغانی که (خریل، توژل) است آورده میشود بالضرور شخصیکه زبان او فارسی است واز محاورهٔ افغانی خبر ندارد بعوض (سر خرئی) (سر توگی) خواهد گفت و همچنان بجای (لمر ختلی) باید (لمر وتلی) بگوید زیرا درمحاورهٔ فارسی از طلوع وخروج یکسان به کلمهٔ برآمدن تعبیر مینمایند وبرخلاف آن درافغانی ازخروج به کلمهٔ (وتل) واز طلوع به کلمهٔ (ختل) تعبیر میشود وهریك ازین دو کلمه معنی مستقلی دارد که استعمال یکی در جای دیگر شنیع است نوآموز زبان پشتو چون بجای برآمدن درافغانی وتل راشنیده و بسوی محاوره ملتفت نشده باید (لمر وتلی) بگوید.

این قبیل سهو وغلطی راصرف ونحوزبان رفع کرده نمیتواند این نقص و علت را محاوره تداوی وعلاج میکند لذاقارئین محترم راملتفت میسازیم تااهمیت محاوره را درنظر داشته جملات افغانی را بکمال دقت شنیده محاورهٔ زبان فارسی را بآن تطبیق داده یك زبان را بادیگری مقایسه نموده باشند واختلافات اصطلاحی این دوزبانرا ذهن نشین خود بسازند.

تقرر معین دوم

و زارت معارف

وزارت‌جلیلهٔ معارف به تأسی نظریات قیمتدار اعلیحضرت همایونی همیشه سعی دارد تااشخاص لائق وکار آگاهی متصدی امور معارف باشد تا تطورات وره فورمیکه درامور تعلیمی و تربیه وی در نظر است حسب مطلوب انجام یافته از ثمرهٔ آن وطن که تشنهٔ معلومات وتربیهٔ اولادان خود است بزودی شیرین کام گردد. به پیروی این فکر صحیح در این اوقات ع ، ص عبدالاحمدخان مدیر شعبهٔ دوم دارالتحریر شاهی که یکی از اشخاص لائق وبااخلاق ودانستهٔ وطن است بمعینی ع ، ص عبدالاحمد خان معین‌دوم معارف دوم وزارت معارف انتخاب ومقرر گردید تابسهم خویش پارهٔ ازامور معارف را حسب دستور مقام وزارت تحت فحص و تدقیق گرفته وارسی نماید. انجمن این عهدهٔ‌جدیدرا به اوشان تبریك گفته از خداوند موفقیت اوشان‌را درراه انجام

منظور عالیهٔ حکومت متبوعه واعتلای معارف خوستگار است . ضمناً مورد دارد که برای معرفی سوانح شان را طور اجمال آتیاً درج کنیم :

عالیقدر مذکور یکی از فارغ التحصیلان مکتب حبیبیه بوده در نصف اخیر ۱۲۹۸ ش بمعیت انجینر های امریکائی موظف شدند بعد در اوایل ۱۲۹۹ درصنف تهیهٔ مکتب مذکور شامل وبعد ازختم مکتب دراوایل ۱۳۰۱ ابتدا بمدیریت معارف سمت شمالی وچندی بعد بمدیریت معارف ولایت کابل‌وششکر وهی مقرر ودراواخر ۱۳۰۵ بسر کتابت شعبهٔ ۲ دارالتحریرشاهی تبدیل شدند درآغاز دورهٔ فرخندهٔ نادر شاهی نخست در جملهٔ منشی های حضور تعین و در ۱۳۰۹ به عهدهٔ مدیریت شعبهٔ ۲ دارالتحریر شاهی وبعداز ۸ سال و چند ماه اینك برتبهٔ معینی دوم در وزارت معارف ترفیع نموده جناب شان در دورهٔ اول ماموریت معارف خود نیز خدمات خوبی نموده به اخذ نشان درجه ۲ معارف و متعاقباً به اخذ نشان استور نائل شده اند .

صحبت های

موجز علمی و فنی

برای هرشی آیا یك یك سبب قائل میتوان شد ؟

مستند بفن میگوئیم طبیعیست که هر حادثه سبب دارد تمام این اسباب دارای قانون واحد است که آن را قانون (سببیت) میگویند ، این قانون ، جامع و عمومیست . بدون اینکه کدام استثنائی سراغ داشته باشیم درهر زمان و هرجا وهر محیط وهرجنس یکیست . این قانون چند عصر قبل هم دارای همین حکم بود بعضی ها یافت میشود که تمام کوائف را تابع این قانون ندانسته ظهور بعضی حوادث را ازان مستثنی میشمرند لیك فن امروزه و اضحاً ثابت کرده که هر شی سببی دارد .

هراثر طوریکه از اول یك موثر دارد درقبال هرسبب یك مسبب هم موجود است به اینصورت هرگاه اسباب یك حادثه را تفحص کنیم به سبب نخستین میرسیم که این سبب در نزد ما وتمام موحدین (حضرت باری تعالی جل و علی شانه است) .

آیا شعر سرائی مفید است وازعهدهٔ هرشخص ساخته خواهد بود ؟

بلی مفید است و هر شخص میتواند که ازعهدهٔ آن بزودی برآید یکی ازاستادان موسیقی، سابق جهة لزوم سرائیدن شعر ۸ سبب را قائل است :

۱ـ سرائیدن شعر ، بسیار بزودی آموخته میشود مشروط براینکه شاگرد و معلم هردو خوب باشد .

۲ـ تمرین و ممارسه ئیکه درحنجره و آواز اجرا می شود هم لطیف وهم جهة صحت مفید است ،

۳ـ تمام عضلات سینه را قوی ساخته مجرا های تنفس راباز میسازد .

٤ـ جهة اصلاح رکاکت کلام و نقائص تکلم ، نخستین علاج است .

٥ـ برای تسهیل و لطافت تکلم و خطابت بهترین وسیله بشمار میرود .

٦ـ هر شخص این استعداد و لیاقت را دارد لیك آواز ظریف و جذاب از هزار بیکی نصیب میگردد اشخاصیکه آواز خوب ندارند بذریعهٔ تمرین و ممارسه میتوانند که تا اندازهٔ آواز خود را خوب و گیرنده بسازند .

۷ـ هیچ یك آلهٔموسیقی نیست که به‌اندازهٔ آواز انسان‌دارای لطافت باشد .

۸ـ آواز خوب‌و مقبول‌طرف احتیاج حس بدیعی وهیجانات‌انسان بوده واسطهٔ خوبیست جهة توصیف وتعریف الوهیت بناءً علیه سرائیدن شعر برای هر شخص خوب و مفید است .

قسمت تفریحی

موسسهٔ دندان سازی

مریض : آخ دندان جور مرا کشیدی . . .

طبیب : خیر آرام باش اجرت آن‌را از تو نمیگیرم .

مریض : آقای دکتور ، چه باید بکنم تاهمیشه از درد دندان آسوده باشم ؟

طبیب : خیلی آسان است . قطعاً غذا نخورید .

طبیب : باین دندانهای کثیف هنوزهم میگوئید که چرا دندان‌تان‌درد میکند ؟

مریض : بگذارید ، بگذارید نزد دلاك آشنای خود میروم ، او هیچگاه دروقت دندان کشیدن چنین سخن های سخت بمن نگفته است .

غلطنامهٔ شمارهٔ گذشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۹	لورته	پورته
۷۸	۵	وحید میباشد	وحد میباشد
۸۲	۱۲	میگویند	میموینده
۸۳	۱٤	پلا توتونیزم	پلاتو نیزم

از صفحه ۵۷ الی ۸۳ بهر سطریکه تحافت التحافه باشد ـ تهافة التهافة خوانده شود.

غلطنامهٔ این شماره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۳	بهر	تا
٦	۱۵	بسیاری	سیاری
۸	«	اوصله	حوصله
۹	٤	بعداز کلمه کار ، اگر ایراد شود	
۱٤	۲	(ما) مقدم بر (حس) خوانده «	
۳٦	۱	برخواسته	برخاسته
۵۱	۱	اشتقا تو	اشتقا قا تو
«	۱۰	گدشوی دی	گدشوی وی
۵۳	٦	شیداوگوری	شیدااشعار وگوری
۵۵	۷	دهرقدم	دهر قام
۵٦	۳	پشتنو سر	پشتو مسر
«	«	شنو سر	شنو مسر
«	«	پاورقی سری	مسری
۷۲	۱	افسانه	قصه

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول ودوم وسوم وچهارم کابل وغیره آثارا نجمن راذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷	افغانی	در ولایات ۸	افغانی	در خارج سه کلدار
۲	« « دوم سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	«	« ۱٤	«	ده شلنگ
۳	« « سوم سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	«	« ۱۳	«	«
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	«	« ۱۳	«	«
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	« ۸	«	« ۹	«	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در و لایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل	۸	افغانی	
۲ -	منتخاب بوستان	« «	۲	«	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳	«	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳	«	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲	«	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱	«	٥۰ پول
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «	۱	«	

جائزه

به اطلاع هموطنان عزیز رسانده میشود که کتاب لغت پشتو مدونهٔ « مرکه دپشتو » را که دارای و قایهٔ آییست هر که سراغ بدهد ویا آن را بانجمن بسپارد برعلاوهٔ اینکه خدمت بزرگی بزبان ملی خود مینماید انجمن ادبی هم این احسان بزرگ اورا به اعطای جائزهٔ قابل اعتنای نقدی تقدیر خواهد کرد .

سالنامهٔ سال ۱۳۱۵ کابل

سالنامهٔ سال ۱۳۱۵ کابل که در ۶۰۰ صفحه و در حدود ۴۰۰ تصویر و نقشه و مناظر رنگهٔ قشنگ و زیبا در کاغذ اعلیٰ و وقایهٔ نفیس که از حیث خوبی مضامین و تصاویر و قشنگی طباعت نسبت بسالنامهای گذشته خیلی ممتاز است، بتازگی از طبع فارغ شده و در انجمن ادبی بقیمت های ذیل بفروش میرسد :-

پشتی چرمی	در کابل	۱۲	افغانی
" "	" ولایات	۱۴	"
" "	" خارج	۱۰	شلنگ
" کپره ئی	" کابل	۸	افغانی
" "	" ولایات	۱۰	"
" "	" خارج	۸	شلنگ

درین شماره نتیجهٔ مسابقه (طرق و وسائل پیشرفت و تعمیم زبان پښتو) را مطالعه فرمایند